« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۱

شمارهٔ - اول
فروردین ماه
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

نویسندگان وگویندگان

وحیدزاده ، جمال‌زاده ، یمینی ، وحید دستگردی ، رفیع ، سپهر، افسر، صفائی، دکترمعتمدی، پروفسور کلارك، دکتروحید پیمان‌یغمائی ، ذکائی،جلائی، دکترصبا، صهباءیغمائی، روحی ، گلچین .

بهای سالیانه

ایران	۵۰۰ ریال
کشورهای دیگر	دوبرابر
تکشماره	۵۰ ریال

جای اداره
خیابان کوروش کبیر- باغ صبا - خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان - تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۷

شمارهٔ - هفتم
مهرماه
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

نویسندگان و گویندگان

یمینی، جمال‌زاده، رفیع، وحیددستگردی، ادیب‌طوسی، اورنگ، دکترمعتمدی، رجوی، وحیدزاده، رامین، پیمان‌یغمائی، ناعم، مشفق‌ضرغام، دکتریگانه، ساجدی.

بهای سالیانه

ایران	۵۰۰ ریال
کشورهای دیگر	۱۰۰۰ ریال
تکشماره	۵۰ ریال (خارجه دوبرابر)

جای اداره
خیابان کوروش کبیر - باغ صبا - خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان - تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه‌شرق

« نامهٔ ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی، اجتماعی»

ارمغان

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۹

شمارهٔ - نهم
آذرماه
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

نویسندگان و گویندگان

آرداک مانوکیان، دکتر قوکاسیان، امیری فیروزکوهی، شوریده‌شیرازی، یمینی، جمال‌زاده ، اورنگ ، رویع، صهبا، کیانوش، رجوی، وفائی، پیمان یغمائی ، آزاده. همت ، یاور ، وحیدزاده، ساجدی.

بهای سالیانه

ایران	۵۰۰ ریال
کشورهای دیگر	۱۰۰۰ ریال
تکشماره	۵۰ ریال (خارجه دوبرابر)

جای اداره
خیابان کوروش کبیر - باغ صبا - خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان - تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

فهرست مندرجات

ارمغان

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و ششم
دورهٔ ـ چهل وسوم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ اول
فروردین ماه
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

آغاز سال پنجاه و ششم

(دورهٔ چهل و سوم)

تا از سخن و ادب نشان است
پاینده بدهر ارمغان است

بافرا رسیدن نوروز باستانی و قدوم فرخندهٔ بهاری پنجاه و ششمین سال آغاز انتشار و چهل و سومین دورهٔ مجلهٔ ارمغان که با این حساب در حدود دوازده سیزده سال بعللی دچار فترت گردیده درپرتو عنایات یزدان پاک و علاقه‌مندی ودلبستگی روزافزون دانشمندان ومحققان و سخنوران ومستشرقان ودانش پژوهان دور و نزدیك شروع میگردد .

داستان ورود استاد بزرگ شعر و ادب معاصر ایران وحید دستگردی پس‌ازپایان جنگ بین‌المللی‌اول بطهران درحدودسالهای ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۷ شمسی

و تأسیس وانتشار مجلهٔ ارمغان درسال ۱۲۹۸ شمسی وایجاد انجمن ادبی ایران

دربین ماههای مرداد تا آبانماه ۱۲۹۹ که با شرکت اساتید سخن هفته‌ای یکبار

درخانه استاد تشکیل میگردید وسپس تأسیس انجمن ادبی حکیم نظامی در سال

۱۳۱۱ که ازلحاظ فعالیت وانجام کارهای ادبی توان گفت پربرکت ترین انجمن

ادبی در ایران بوده خود بحثی است که اهل فضل و دانش و دوستداران شعر

و ادب بخوبی ازآن آگاهی دارند.

برای نخستین بار باراهنمائی و ارشاد استاد فقید فحول فضلاء ومحققان

و سخنوران و اهل ذوق وهنر درپایتخت بمنظور اعتلاء و بزرگداشت زبان و

ادبیات که بسرعت راه انحطاط و تنزل می‌پیمود وتهییج و تشویق دوستداران

سخن و ادب گرد یکدیگر جمع آمدند و در حقیقت نهضت بزرگ ادبی که

منظور ازآن حمایت وجانبداری اززبان وسخن اصیل فارسی بود بوجودآوردند

که نتایج بسیار سودمند آن هنوزهم پای برجا وبدون تردید بزرگترین نهضت

ادب دوستی وسخن‌پروری بوده که درتاریخ ادبیات فارسی بوقوع پیوسته‌است.

تا دیماه سال ۱۳۲۱ که استاد درقیدحیات بود محفل شعر و ادب برقرار

ودراوج شکوه وعظمت بود. مجلهٔ ارمغان تحفهٔ ادب دوستان بود که دراواخر هرماه

مرتباً منتشر و بعلاقه‌مندان و دانش پژوهان و دوستداران فضل و هنر ارمغان

میگردید ، و از طرفی دیگر صاحبان ذوق و قریحه و شاعران و نویسندگان

چه در انجمن حکیم نظامی و چه در خارج از انجمن همواره از مصاحبت و

راهنمائیهای استاد مستفید وبهره‌مند میشدند.

بیست و دو دورهٔ ارمغان در دوران حیات استاد نامدار چاپ و منتشر

گردید که جامع تمام مباحث ادبی وتاریخی ونظم گویندگان بزرگ وتحقیقات

وتتبعات جامع دررشته‌های ادب وتاریخ بوسیله بزرگترین محققان ونویسندگان معاصر و موضوعات مختلفه دیگر تا آنجا که بجرأت میتوان گفت در شعر و ادب وتاریخ مخصوصاً ازلحاظ تحقیق وتدقیق نکته‌ای فروگذار نگردید. سانحهٔ غم انگیز درگذشت استاد که متجاوزازبیست وپنج سال همچون شمع فروزانی اهل فضل و دانش وصاحبان ذوق وقریحه را پروانه‌وار بگرد خود جمع ساخته‌بود و تعطیل ارمغان که نامهٔ دوستداران شعروادب بشمارمیرفت ودر هر کجا ادیب وسخن سنجی بود در اواخر هرماه انتظار وصول ومطالعهٔ آنرا داشت جامعهٔ فضل دوست وسخن‌شناس را مواجه با غم واندوه فراوان ساخت .

درفروردین ماه سال ۱۳۲۷ پس‌از فترتی چند ساله دراثر علاقه و تمایل روزافزون دانشوران وشاعران دور ونزدیك بویژه شاگردان و تربیت‌شدگان استاد فقید که امروز از اساتید مسلم شعر و ادب بشمار میروند مجلهٔ ارمغان با همان سبك و روش دیرین انتشار مجدد خودرا از سر گرفت و انجمن ادبی حکیم‌نظامی نیز باهمکاری وعضویت استادان وسخنوران قدیم و جدیدبمنظور بزرگداشت و خدمت بزبان وادبیات همچون‌گذشته بدون تظاهر و خودنمائی وخارج ازهرگونه ریا و سودجوئی جلسات خودرا ازنو دایر نمود .

اینك بیست دورهٔ ارمغان بربیست و دو دورهٔ ماقبل فترت که مجموعاً چهل و دو دورهٔ کامل میگردد زینت بخش عالم سخن و ادب فارسی و کلیهٔ کتابخانه‌های عمومی وخصوصی جهان که با زبان وادب فارسی سروکار دارند گردیده و هرکس درهرکجا که بمناسبتی با زبان وسخن‌شیرین فارسی ارتباطی دارد با ارمغان نیز پیوندی ناگسستنی و استوار دارد .

ما برای ادامهٔ‌انتشار ارمغان که اکثر فضلا و شاعران وادیبان ومحققان ومستشرقان و دانش پژوهان و اهل ذوق وهنر در داخل و خارج کشورنسبت

بآن اظهار دلبستگی و محبت وافر میکنند همه گونه سختیها ورنجهای مادی و معنوی را برخود هموار ساخته تا موجبات رضایت و خرسندی ایشان را فراهم سازیم .

گرانی روزافزون کاغذ و بالارفتن دستمزد چاپ وغیره از سوئی و خستگی‌های روحی وجسمی نگارنده از سوی دیگر کار انتشار ارمغان را مواجه بادشواریهائی ساخته‌ولی‌تاآنجاکه توانائی وقدرت داریم بکوشش‌های مداوم‌خودادامه خواهیم‌دادوامیدواریم درتحت‌توجهات قادرمتعال‌وحمایت و علاقه‌مندی دانشوران و ادب دوستان و ایران پرستان دور و نزدیک در ادامهٔ این خدمت بزرگ ادبی که تنها افتخار و سرفرازی جامعهٔ ایرانی است موفق و کامیاب گردیم .

اینک نخستین شمارهٔ دورهٔ چهل و سوم از سال پنجاه وششم در این روزگاران که سخن و ادب ارجمند فارسی مورد بی‌اعتنائی و ملعبهٔ دسته‌ای بی‌مایه وشهرت طلب وعاری ازذوق وقریحه قرارگرفته یعنی کسانیکه هیچگونه آشنائی با ادب وهنر حتی زبان مادری نداشته به پیشگاه فضلا و خردمندان و شیفتگان ادب و سخن بلندپایهٔ فارسی ارمغان میگردد .

هرچندکاخ رفیع شعر وادب‌را چنان استحکام ونیروئی‌است که دربرابر حوادث وسوانح سهمگین ایام درطول‌تاریخ عظمت و استواری خودرا بارها به ثبوت رسانیده جزئی ترین تزلزل و شکستی در ارکانش روی نداده است .

وحیدزاده (نسیم)

سید محمد علی جمال‌زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیه قسمت یازدهم)

مولانا ۳۸ ساله و شمس شصت واندی از عمرش گذشته بود که بهم رسیدند. در آن تاریخ مولانا ازحیث علم و ورع ومحراب ومنبروتدریس شهرت بسیار داشت و چنانکه خود مولانا فرموده « دو هزار شیخ جانی بهزار دل مریدند » نه تنها درمیان مردم عامه وعلما وطالبان علم بلکه درنزد امرا بزرگان و پادشاهان سلجوقی روم قدرومنزلت بسیار داشت.

مولانا پس ازملاقات باشمس یکباره دستخوش تغییر واستحالهٔ عجیبی گردید و بقول بدیع‌الزمان « فروزانفر » مولانا که تا آن روز خلقش بی‌نیاز میشمردند نیازمندوار بدامن شمس درآویخت... درخانه برآشنا وبیگانه ببست وآتش استغنا درمحراب ومنبرزد وبترك مسند تدریس وکرسی وعظ گفت ودر خدمت استاد عشق زانوزد وباهمه استادی نوآموز گشت و روش خود را بدل ساخت وبجای اقامهٔ نماز ومجلس وعظ به سماع نشست وچرخیدن ورقصیدن بنیاد کرد وباآنکه درآغاز کار سخت به‌نماز وروزه مولع بود چنانکه هرسه روز یك‌بار روزه گشادی وشب‌تاب‌روز درنماز بودی اکنون باشارت شمس به‌سماع درآمد وبقول پسرش سلطان‌ولد

« چون درآمد درسماع از امر او »

« حال خودرا دید صد چندان زهو »

وبرروش جدید خود که «کمال در صحبت مردان کامل است» واردعالمی گردید که بادنیای سابق اوبکلی دگرگون بود و«هرچه ازنقودداشت ویاازفتوح بدست میآورد همه را درقدم شمس نثارمیکرد . »

دراینجا بی‌مناسبت نیست داستانی‌راکه درکتابهای موثق ومعتبرنوشته‌اند برای خوانندگان حکایت نمایم . نوشته‌اند وقتی جلال‌الدین قراطای درقونیه مدرسه‌ای راکه بناکرده‌بود باتمام رسانید « اجلاس عظیم کرد و تمام علما و بزرگال درآنجا جمع آمده بودند وشمس نیزآمده درصف نعال در میان مردم نشسته بود . درمیال اکابر علما اتفاقاً بحث افتادکه «صدر» کدام است وباتفاق ازمولانا پرسیدندکه « صدر » مجلس چه جای را گویند . در جواب فرمود که‌صدرعلما درمیان صفه‌است وصدرعرفا درکنج خانه وصدرصوفیان برکنار صفه ودرمذهب عاشقان صدرکنار یاراست وازجای خودبرخاسته براه افتادو خود را به شمس رسانیده درکنار او بنشست و نوشته‌اندکه همان روز بودکه مردم و اکابرقونیه شمس‌را شناختند و اودرمیان مردم شهرت حاصل‌نمود .

مولانارا درحق شمس وهم در مدح وثنای اوسخنان واشعاربسیاراست. وی که نوشته‌اند تا سن ۳۸ سالگی (یعنی تازمانی که باشمس آشنا شد) با شعر وشاعری سروکاری‌نداشت یکباره بتمام معنی کلمه شاعرازآب درآمد وچگونه شاعری ، دراین مورد مبالغه نیست اگر ازاعجاز سخن برانیم . درکتاب «خط سوم» که ذکرش گذشت چنین آمده است :

« هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی مقایسه کنیم مقدارشعری که ازمولانا باقی مانده‌است به نسبت از همه بیشتر است چون حداکثر ابیات «شاهنامه» فردوسی در حدود ۵۰ تا۶۰هزار بیت است ولیکن مجموع اشعارمولانا بالغ بر. . .ر۷۰بیت است وتنها غزلیاتش، در

حرف ی ، ۸۰۰ غزل است یعنی تقریباً معادل باغزلیات سعدی و دو برابر غزلیات حافظ . »

باید تصدیق نمود که هرچند غزلهای « دیوان شمس » (یا « دیوان کبیر») همه خوب ونغز وممتاز است اما باز بعضی از آن همه غزل که بالع بر ۳۵۰۰ غزل است بربعضی دیگر ترجیح دارد و باآنکه مشهوراست که تمام آن غزل‌ها را مولانا باسم شمس وبیاد اوسروده وحتی بنام اوتخلص فرموده‌است باز گاهی باغزلهائی مواجه میگردیم که نه‌تنها تخلص « شمس » ندارد بلکه ظاهر آبقصد و نیت دیگری ساخته شده است . اما جای تردید نیست که در بعضی از غزلهای دیوان سخنانی دیده‌می‌شود که حاکی برغایت عشق وشیدائی وشیفتگی وارادتمندی بیکران سراینده است وخواننده را متعجب میسازد ازقبیل ابیات ذیل :

هیچ نبود در جهان گفت من و شنود من
(چونکه بدید جان من، قبلهٔ روی شمس دین)
بر سر کوی او بود طاعت من ، سجود من
پیر من و مراد من ، درد من و دوای من
فاش بگویم این سخن ، شمس من وخدای من

واین « شمس من و خدای من » مکرر بصورت ترجیع در این غزل برمیگردد وهربار به‌تعجب خواننده میافزاید.

صاحب الزمانی روانشناس بامعرفت وپرتکاپوی ماکه روانشناسی غربی‌ها وفرنگی‌هارا باعلم وشوقی خودمانی باهم آمیخته ومعجون بی‌نظیر ودیگجوش ممتعی بوجودآورده است که‌ارزش بسیاردارد ومیتوان گفت بکلی بی‌سابقه‌است این تغییرحال واستحاله وروش تحیرانگیر مولانا را بحق « بلوغ دوم » مولوی خوانده است .

دربارهٔ علاقه ورفتارمولانا نسبت به شمس مطالب گفتنی وشنیدنی بسیار است ولی‌مادراینجابرسم نمونه تنهابذکریك‌واقعه که‌درروایات معتبرآمده‌است وصحت وسقم آن‌باخداست قناعت میورزیم. نوشته‌اندکه روزی شمس(بطریق امتحان(ازمولانا طلب شاهدی نمود ومولانا حرم (همسر) خودکراخاتون را که درجمال وکمال جمیلهٔ زمان بود دست بگرفته بحضورآورد. شمس فرمود او خواهرجان من است و نمی‌خواهم و نازنین پسری میخواهم و مولانا فرزند خَود سلطان ولد راکه یوسف یوسفان‌بود پیش‌آورده گفت امیداست که‌بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد . شمس فرمود او فرزند دلبند من است ولی « حالیا اگر قدری صهبا (شراب) دست دادی‌که بعضی اوقات بجای آب استعمال می کردم‌که مرا ازآن ناگزیراست ومولانا بنفسه بیرون رفت وسبوئی ازمحلهٔ جهودان پرکرده بیاورد ودرجلو اوبنهاد،شمس فریادبرآورد وجامه‌ها برخود چاك‌زد وسر درقدم مولانا نهاده فرمود «من غایت‌حلم مولانارا امتحان میکردم » .

پس باید تصدیق نمودکه صاحب‌الزمانـی حق دارد که دربارهٔ دلبستگی مولانا به شمس که‌آنرا بکمك تعابیر مخصوص خـود «عشق فـراسوی معیارها» خوانده است وباهمان شیوه وسبك نگارش‌نردبانی واصطلاحات باب خودش که ازابتکارهای اوست چنین اظهار نظرنماید (باحذف بعضی ازعلامات‌نقطه- گذاری وهجاوندی‌که شاید لزومی هم نداشته باشد) .

« عشق مولوی به‌شمس شیفتگی وشیدائی وشوریدگی حاصل
ازبرخورد این دو ابر مرد، بیقراری ودلهره وحسرت وامید و انتظار
و پایکوبی وذوق زدگی وهراس مولـوی ازبودن یانبودن بـا شمس
بـا هیچ معیاری محبت و بـا هیچ نصاب عشق و با هیچ میزان

سرسپردگی وشیدائی متداول بشری و با هیچ اصل شناختهٔ روانکاوی غربی وباهیچ الگوی پذیرفته شدهٔ معمولی درروابط انسانی قابل درك وقابل اندازه گیری وقابل بررسی و کاوش درخور (٤) ظرفیت فهم و توجیه وتفسیرنیست، بلکه یك مورد استثنائی است.

درهمن ایام که سرگرم نوشتن این سطوربودم ازشیراز از جانب دوست صاحبدلی کتاب «مثنوی سیاف» تألیف عارف شیرازی حاج علی اصغر شمشیر گر (متولد در۱۱۸۰ ومتوفی در۱۲٦۲ هجری قمری در سن ۸۲ سالگی) که در همان شهر شیراز جنت طراز مابین چهل تنان وحافظیه مدفون است ودر۱۲ جلد مشتمل بر هفتاد هزاربیت بطبع رسیده است (۵) بدستم رسید. دراین کتاب (جلد اول) بجائی رسیدم که حدیثی نقل می کند که چنین شروع میشود:

---

(٤) این کلمه درمتن کتاب بصورت «درخود» چاپ شده وغلط چاپخانه است.

(۵) کتاب مشتمل است بر۱۱۹۷ صفحه بزرك وبا کاغذ وچاپ خوب بپایمردی وهمت بلند آقای ابوطالب پدرم نتیجهٔ شمشیر گر دربین سالهای۱۳۲۹و۱۳٤٦ هجری شمسی بچاپ رسیده است. این مثنوی گرانبها وعالی قدر بااین بیت آغازمیگردد:

ای خدائی که همه هستی زتست   در دل هرذرهٔ ای مستی ز تست

وبا این ابیات پایان میابد:

برطفیل نورشد ظلمت پدید   گرچه آمدازپس اوپیشی گزید
کردبی بن جلوه هایش چون دروغ   جلوه پیرا راستی را شد فروغ

آیا جای تعجب نیست که درهمین روزگاران ما شمشیرسازی درگوشه دکانش در عین حال که برای ممر معاش چکش برآهن می کوبد هفتاد هزاربیت شعر عرفانی هم گفته باشد وازخود پرسیدم که آیا این خود نشانه‌ای ازقریحهٔ نژادی ما ایرانیان بشمار نمیآید وآیا درسایرصفحات جهان نظایری هم برای آن میتوان پیداکرد.

«... حب الله اذا اضاء علی سر عبده اخلاه عن کل شاغل الخ» و مرا بیاد مولوی و عشقباری و علاقهٔ او انداخت و در تفسیر این حدیث جلیل القدر از زبان سیاق این ابیات جلب توجه را نمود:

عاشقی باید که او را پروانه وش سوزد از نار جلال عشق خوش

کیست جز پروانه اینجا مرد کار پر زنان سوزد ز نور شمع یار

هر خبر زین پس که آید نی از وست او ز خود مرد، این خبر پیغام هوست

سر پنهان بس که بر یاران پدید سازد و ز اغیار آن بس ناپدید

تا هشی از این جهانت باقی است کی رهت در این هش اشراقی است

جز بنور این هش هش آفرین

ره در این هوشت نباشد، ای امین

فصول کوتاه بین ما بآسانی نمی تواند به کنه عوالم و کیفیاتی که در میان شمس و مولانا بوجود آمده بود پی ببرد. گفته‌اند که «حسنات الابرار سیئات المقربین» و درك معنی این کلام کار هر پالاندوزی نیست. نوشته‌اند «روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد از حضرت مولانا سئوال کردند که آیا شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان پاك شمس الدین بود و مولانا به کنایت جواب فرمود «تا که خورد چون اگر مشکی شراب را در دریا بریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب وضو ساختن و خوردن جایز باشد اما حوضك کوچك را قطره‌ای شراب بی گمان که نجس کند و همچنان هرچه در بحر نمکدان افتد حکم نمك گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین مینوشد اورا همه چیز مباح است که حکم دریارا دارد و اگر چون غرخواهری کند نان جوین هم حرام است.» مولانا درهمین معنی سخنانی دیگر هم دارد که از آن جمله است:

چونکه در معده شود پاکت پلید قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید

هر که دروی لقمه شد نور جلال هرچه خواهد گو بخور، او را حلال

وخلاصه آنکه خود فرمودکه

«صورتگر نقاشم، هرلحظه بتی سازم»

در گفتار و رفتارش شگفتیهائی هست که عقل و تشخیص معمولی را در آن راه نیست .

ما باترازوی لرزان وناتوان خودکه برای سنجیدن نخود ومثقال مناسب است دماوندوالوندرانمی‌توانیم‌بکشیم ووزن کنیم وچنانکه خود مولانافرموده:

عقل و عشق و معرفت شد نردبام بام حق

لیك حق را در حقیقت نردبان دیگر است

وباز خود او گفته « در درون کعبه رسم قبله نیست » و ما نیز بظن خود دربارهٔ اوسخنان سستی میرانیم بدون آنکه باسرار درونش راهی بیابیم و تنها بظواهر گفته‌هایش دلخوشیم وگرنه خود اوبما میگوید:

گر بگویم زان بلغزد پای تو

ورنگویم هیچ از آن، ای وای تو

پس ما نیز باید اذعان نمائیم که بحقیقت «ملت عشق ازهمه‌دنیاجداست» ومذهب عشق را بامذاهب دیگر تفاوتهائی است که چشم علیل و عینك دار ما از تشخیص آن عاجزاست وخلاصه آنکه

این قیاس ناقصان بر کار رب جوشش عشق است نـز ترك ادب

بی ادب باشد چو ظاهر بنگری که بود دعوی عشقش یکسری

چون بباطن بنگری دعوی کجاست اوودعوی پیش آن سلطان فناست

وجان کلام آنکه

بادوعالم عشق‌را بیگانگی است واندرآن هفتادودو دیوانگی‌است

چون بدینجا رسیدم بیاد کلامی از کلمات صغار فرانسوی‌ها افتادم که می‌گویند « در همه کار اندازه شرط » است افتادم و بخود گفتم خوب است دنبالهٔ سخن را برای قسمت بعدی این‌گفتار بگذاری. پس بوعدهٔ نزدیك فعلا درد سرراکم میکنم.

شاید نیازی بگفتن نباشد که خیام بمعنی اصطلاحی عصرخودشاعر نبوده است. نه در زمرهٔ قصیده سرایان چون عنصری و فرخی و منوچهری و انوری است که کارشان مدیحه سرائی است و نه در صنف فردوسی و نظامی قرار دارد که تاریخ و افسانه را به‌لباس شعر درآورده‌اند و پیشه همه آنان شاعری بوده است. امـا بطور مسلم از برجسته‌ترین کسانی است‌که شعر را برای تفکرات فلسفی خود بکار برده‌اند و چنان مینماید که ضرورتی روحی او را بدین کارکشانیده است: پس‌از مباحثهٔ بیهوده با نادانی که جهل خودرا علم مسلم دانسته، هنگام دست یافتن بـه همنفسی و تبادل اندیشه زمانی‌برای‌بیان مشاعرخوداز دمیدن فجر یاتابیدن ماه یافرارسیدن بهار ذهن بحرکت آمده رباعئی گفته شده است.

(دمی با خیام)

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست *

قالب غیرازمحتوی ولی مرتبط به‌محتوی است

دربررسی روابط متقابل قالب ومحتوی توجه به‌جدائی و انفکاك این دو کاملا ضروری است ازروزگاریکه برای انتقال سیاله ذهن آدمی بعالم خارج ابتدائی‌ترین وسیله یعنی ساده‌ترین نوع سفالی‌گری مورد استفاده قرارگرفت این‌جدائی آغاز گردید وتاعصریکه تلاش فکری مستمر متفکران هنرمند درجهت تکمیل زیبائی قالب سیاله ذهن بشر منجر به پیدایش وزن وقافیه شد این‌جدائی ادامه یافت وتدریجاً فاصله‌آن بیشترشد وبالاخره درقرونیکه ازبهترین کلمات و عبارات متناسب‌ترین‌وزیباترین‌قالب شعرساخته‌شد این‌جدائی‌باوج کمال و بمرحله استقلال رسید .

توضیح مسأله درمقیاس وسیع اشاره‌ای کوتاه به نتایج مباحث گذشته را ضروری میسازد. درمباحث گذشته دیدیم که ازآغازطلوع وتجلی انسانیت به‌تبعیت ازناموس خلقت ونظام آفرینش وبدنبال اختراع اسم عام (عین) ازذهن فاصله گرفت وذهن بااثرپذیری ازمرحله (تماس - احساس) وتوسعه فعالیت‌سلولهای مغز تدریجاً تکامل پذیرفت وشمول وکلیت یافت وبالاخره بمدد (بهره برداری ازذخائرارث واکتساب) وبعنوان (جوهرمجرد) بصورت یکی ازاستوانه‌های مهم کاخ رفیع (معرفت‌النفس) برای بعضی ازفلاسفه جهان درآمد ولی(عینیت

بصورت واحد ومنفصل باقی ماند وبرای مدرس منطقی (مصداق جزئیات) گردید.

(محتوی وقالب) درشعرمانند (اندیشه وپیکره) در مجسمه سازی و (تصور وتصویر) درنقاشی بترتیب ازموالید ومظاهر متعدد ومتکثر (ذهن وعین) می باشند وطبعاً همان اصولی که حاکم برروابط (عین وذهن) است در مقیاس کوچکتر ومحدودتر ناظر برروابط قالب ومحتوی نیزهست وبهمین دلیل است که می بینیم محتوی شعر که متأثر از اندیشه‌های شاعرانه است گسترده و مواج و ضابطه ناپذیر است ولی قالب شعر بسبب طبیعت ضابطه پذیرخود محصور در کادر(عینیت) وتحت تأثیر مقررات وقواعد علم الادب است .

چون ارتباط (عین وذهن) بهیچوجه بمعنی اتحاد عین وذهن نیست طبعاً ارتباط قالب ومحتوی درشعرنیزنمی‌تواند اتحاد قالب ومحتوی شناخته شود .

قالب پذیری هنرمنحصربه‌شعرنیست درنقاشی ومجسمه سازی وبطور کلی درهر کارهنری این اصل صادق است زیرا در تمام موارد برای انتقال اندیشه هنرمند ازعالم ذهن به‌عالم عین وواقع رعایت یك رشته ضوابط ومقررات مادی وخارجی که امری جدا از (اندیشه هنری) است ضرورت میبابد .

قالب غیرازمحتوی ولی مرتبط به‌محتوی است .

محتوی گدازهٔ کوره آتشفشان ذهن است که از فورم و شکل درآن اثری نیست ولی قالب ومفهوم قابل درك آن خود بخود گویای طبیعت فورم گرا و شکل پذیرآنست.

باین ترتیب وجه افتراق محتوی وقالب طبیعی و ثابت ولی وجه ارتباط آن مصنوعی ومتغییر ومیزان ارتباط ایندو نیزمتناسب باقدرت و خلاقیت ذهن شاعراست وباآن نسبت مستقیم دارد .

بدین معنی که هرچه قدرت هنرنمائی بیشترباشد دوگانگی محتوی وقالب

در کار شاعر کم رنگ ترمیشود تاجائی که دراشعار نوابغی چون حافظ و نظامی در بسیاری از اشعار اساتید بزرگ مانند سعدی و فردوسی و خاقانی و حتی مولوی (با همه بی اعتنائی یا کم اعتنائی او بقالب) این دو گانگی ظاهراً زائل میشود .

آنجاکه مضامین دراوج بلاغت وقالب درحد اعلای زیبائی است خواننده استقلال این دورا تمیز نمیدهد و در حقیقت نبوغ گوینده چنان بر محیط ذهن خواننده مسلط میشود که تصورمیکند قالب ومحتوی دوقلوی مادر زاد ذهن شاعر ودرمراحل تکوین وعروض متقارن وهم زمانند .

تردیدی نیست که شکل وفورم درشعر واصولا درهنرمولوداحساس ودرك هنرمند است همان احساس و ادراکی که مضمون ومحتوی را نیز می آفریند ولی درمقام (واقع بودن) یعنی آنجاکه شکل وفورم واقعیت وعینیت می پذیرد ازمضمون ومحتوی مستقل ودارای ابعاد واضلاع ومشخصات خارجی وقابل شناسائی است .

فورم وقالب شکل دهنده تاثرات ذهنی وانفعالات عاطفی هنرمند است واین خود ارتباطی است که قالب وفورم بامضمون ومحتوی دارد .

البته تغییراحساس وادراك که الزاماً متضمن تغییر مضمون ومحتوی است الزاماً متضمن تغییر قالب احساس و ادراك نیست ولی اگر فورمها و قوالب کلاسیك نتوانند احساسات وادراکات تحول یافته هنرمند راکه بموازات و باقتضای تغییرشرائط اجتماعی زمان تغییرمییابد دربر گیرند طبعاً بموازات تحول درمضمون ومحتوی تحول درقالب ضرورت مییابد و این ضرورت بهیچوجه بمعنی نفی قالب نیست هنرمند درانتخاب نوع قالب هنرآزاد است نه درنفی آن زیرا نفی قالب هنربمنزله نفی واقعیت هنراست وقالب است که بهنر تجسم و

واقعیت میبخشد خلق مضامین نومیتواند بموازات خلق قوالب نوبسوی تکامل گام بردارد وآزادی درخلق محتوی میتواند باآزادی درخلق قوالب ملازم باشد و هیچ منتقد ادبی و هنری نمی‌تواند هیچ یک از این دو آزادی را از هنرمند سلب کند.

اصولا وقتی آزادی شاعر را درخلق مضمون که اساسی ترین عنصر هنرآفرین است می‌پذیریم چطورمیتوانیم ضرورت این آزادی را درانتخاب و خلق قالب نفی و ردکنیم.

وقتی که میپذیریم کیفیت احساس و ادراك هنرمند متأثر از شرائط و مقتضیات محیط اجتماعی او ودرنتیجه متغیر ومتحول است چطور میتوانیم قالبی راکه باید سیاله ذهن شاعردرآن ریخته شود خارج ازتأثیراین مقتضیات وشرائط وغیرقابل تصرف وتغییربدانیم ودرعین حال ارائه کارهنری بزرگ نیز ازهنرمند مقید ومحدود متوقع باشیم ؟.

دربحث وسیع وپردامنه‌ایکه درباره شعرقدیم وشعرجدید یاشعر دیروز و شعرامروز درمطبوعات مهم کشور درگرفته بود یکی ازنویسندگان باسابقه مطبوعات ضمن مقاله مفصل خود ازقول دانشمندان بزرگ دنیا نوشته بود: هنرمحصول فکر و اندیشه آدمی است بنابراین قالب و چهارچوب نمی‌پذیرد زیرا فکرواندیشه آدمی را هیچ قدرتی نمیتواند بزنجیربکشد(۱) وچنان برصحت این رأی مهر(غیرقابل تردید) زده‌بود که‌آن‌را باقضایای هندسی برابرمیدانست.

نتیجه‌این‌مقدمات‌خودبخودومستقلادرست‌است نه‌تنها هیچ‌هنرمندمتجدد و ترقی خواه منکراین اصل نیست بلکه مرتجع ترین و حتی منحط ترین طرفدار قوالب کلاسیك که ازشعر جزبوزن وقافیه‌آنهم در کهنه‌ترین و مبتذل‌ترین شکل

۱- روزنامه کیهان مورخ ۵۰/۱۲/۲۴ شماره ۸۵۸۵ مقاله‌آقای پوروالی

آن نمیاندیشد نمیتواند منکراین اصل مسلم وتردید ناپذیرباشدکه فکرانسانی را نمیتوان بزنجیرکشید ولی مقدمات این قضیه بکلی غلط است .

متأسفانه خواندن ونوشتن را ساده وآسان گرفتن وبعمق نوشته و مفهوم واقعی عبارات توجه نداشتن برای دیگران اسباب زحمت شده باید این سهل انگاری وآسان پذیری راکنار گذاشت تاغلط مبحث آشکارورفع شبهه شود .

مثلا اگر در همین قضیه که با رای موافق و نظر مساعد عده زیـادی از خوانندگان و نویسندگان مواجه شده بـود اندکی دقـت شود اشتباه نویسنده آشکارمی‌شود .

قضیه این است

۱ـ هنرمحصول اندیشه وفکرآدمی است .

۲ـ فکر واندیشه‌آدمی قالب وچارچوب نمیپذیرد .

۳ـ پس هنرقالب وچارچوب نمیپذیرد .

خطای فاحش دراستنتاج این قضیه ناشی از این است‌که در مقدمه اول به‌مفهوم عبارت (محصول فکر) واختلاف آن با (فکر) توجة ودقت نشده‌است.

هنر(محصول فکر) است نه خود فکر یاتفکر و آنچه قالب و چارچوب نمیپذیرد (فکر) آدمی‌است نه (محصول فکر)آدمی .

اگرهنرآنطور که گفته‌اندودرست‌هم گفته‌اند(محصول‌فکرآدمی)است‌حتماً قالب و چارچوب دارد یعنی تابع ضوابط ومقررات خاص خود است .

کدام «محصول فکر)آدمی‌است‌که فاقد ضوابط ومشخصات ویژه و در عین‌حال قابل درك و رؤیت وشناسائی باشد ؟.

شعرهنراست هنرمحصول فکراست نه‌خود فکر ،شعرتجلی وترشح‌واقعیت

یافته وشکل پذیرفته اندیشه است نه خود اندیشه محصول فکر واندیشه غیراز خود فکر واندیشه است محصول فکر بخلاف خود فکر قالب و بعد دارد پس شعر باید قالب و ابعاد داشته باشد .

النهایه این گفته بدان معنی نیست که قوالبی مقتضی حاجات امروز نسازیم و به گفته های خواجه نصیر وشمس قیس ووطواط و عوفی و نظامی سمرقندی قناعت کنیم.

شعر موسیقی کلمات است شاعر کلمات والفاظ را طبق ذوق وسلیقه خود مرتب ومنظم میکند تادرنتیجه این زیبا سازی ضمن حفظ وانجام وظیفه اصلی کلمات والفاظ که انتقال احساس وادراك است آهنگ آن نیز متناسب و موزون شود بهمین دلیل است که میبینیم همیشه ازترکیب زیباترین طرز تقطیع وتمدید کلمات زیباترین وزن شعرساخته میشود .

(ادامه دارد)

در حدود قرن ششم ق . م . فلاسفه و متفکرین عقلانی یونان از دائره اوهام وتصورات قدمی فراتر نهادند و دیگر دربرابرخدایان مجسم و مصور بصورت انسانی سرتسلیم فرود نیاوردند . سقراط پدر فلسفه (٤٧٠ ق . م .) در آتن خلق را به معنویات دعوت کرد و پس از او شاگردش افلاطون (٣٤٧ - ٤٢٧ ق. م.) وپس ازاو ارسطو (٣٢٢ - ٣٨٤ ق. م.) آنان حکماء الهی روحی بودند که خلق را به تفکر درفلسفهٔ متافیزیك (مافوق الطبیه) راهنمائی کردند.

(تاریخ ادیان)

استاد سخن : وحید دستگردی

جوانی و پیری



جوان امروز و فردا مرد پیرست جوانان را ز پیری ناگزیر است

به پیران ناتوانی پای بندست توانائی جوانرا دستگیر است

پس ازپیری از آن درمیرسد مرگ که پیر ناتوان از عمر سیر است

جوانی رامش و پیریست دانش بهر فصلی هوائی دلپذیر است

عصا و خامه با پیرست دمساز جوان شاهد پرست وباده گیر است

چرازهره است رقاص ارجوان نیست عطارد چون دبیرست ارنه پیر است

نبود آگه (**وحید**) اندر جوانی که پیر اندر شکنج رنج اسیر است

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۴)

اوضاع سیاسی حکومت دیلمیان در مرکز و مشرق ایران بعد از عضدالدوله

پس از مرگ عضدالدوله دیلمی پادشاه مقتدرو پرا بهت (هشتم شوال سال ۳۷۲ هجری) همانطور که نوشته شد در نتیجه اختلاف پرهیجان پسرانش با یکدیگر دولت آل بویه (دیلمیان) دچار تجزیه و تقسیم گردید . ابو کالیجار ملقب به صمصام‌الدوله استان فارس را بدو برادر خود ابوالحسین احمد تاج الدوله وابوطاهر پیروز شاه ضیاءالدوله انتقال داد.در حالی که برادر چهارم آنها ابوالفوارس شیرذل (شیر دل) شرف‌الدوله که در موردش استثناء یابی انصافی شده بود توانست از کرمان شهر شیراز را به تصرف در آورد. شرف الدوله در چنین حالی از همکاری با برادر خود در بغداد صرف نظر نمود و نیز دستور داد تا وزیر مسیحی و مجرب پدرش یعنی نصربن هارون را به قتل برسانند (۱) در این هنگام دوبرادر عضدالدوله بنام مؤیدالدوله و فخرالدوله نیز در ری حکومت داشتند ، پس از مرگ مؤیدالدوله (شعبان سال ۳۷۳ هجری) فخرالدوله که در گذشته رانده شده بود وبا صمصام الدوله نیز سرنفاق داشت توانست در همان ماه اول بعد از مرگ مؤیدالدوله خود را در گرگان

---

۱ - تجارب الامم صفحه ۸۰ و ۹۰ و ابن اثیر جلد نهم صفحه ۸

مستقر سازد، اما وی وزیر دانشمند پدرخود یعنی ابوالقاسم صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی را تا روز مرگش (۳۸۵) نزد خویش نگاهداشت در ترجمه تاریخ یمینی در مورد انتصاب فخرالدوله به حکومت آل بویه (دیلمیان) چنین آمده است (۱)

(چون حسام‌الدوله ازدر جرجان به بخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت و پیش از آن خبر وفات عضدالدوله بدو رسیده بود و او از خوف شماتت اعدا و احتراز ازدل شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت، و اولیاء دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملك که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند اختیار بر فخرالدوله افتاد، چه در آل بویه به کبرسن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین . صاحب کافی اسماعیل بن عباد در این مورد مسرعان دوانید، نوشته‌ها نوشت بر تعزیت برادران. و تهنیت پادشاهی و برادر او خسرو فیروزبن رکن الدوله را به نیابت اونا مزدکردند) فخرالدوله در این هنگام با ضیق حال در نیشابور بسر میبرد ، چون نامه به وی رسید به گرگان شتافت و صاحب بن عباد و خسرو فیروز و امیران مقدمش راگرامی داشتند و به تاش نامه فرستاد وپس از چندی که وی به گرگان آمد به پاداش خدمتش به او نیکوئی‌هاکرد وسرای امارت همچنان آراسته به وی بازگذارد و رهسپار ری گردید، نوسته‌اند (۲) پس از آنکه کارهای حکومت به فخرالدوله رسید روزی صاحب بن عباد بعداز درودو تحمید فراوان به پاداش خدمت خویش از وی اجازه خواست تا از

---

۱ - ترجمه فاریخ یمینی ابوالشرف ناصح بن ظفرجرفادقانی به اهتمام دکتر جعفرشعار صفحه ۶۷

۲ - ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۷۵ - ۶۷ ذیل تجارب الامم صفحه ۹۴ - ۹۳

آن پس در خانه بنشینند وطریق معاد وثواب آخرت گزیند ، فخرالدوله نپذیرفت و وی را گفت (کارها بی‌وجود تو راست نیاید واگر تو را تصدی‌امور وپیش بردکارها پسند نیست ، من نیز از آن روی برخواهم تافت) صاحب زمین را بوسید و شکر به جای آورد و بدنبال آن فخرالدوله خلعت وزارت به وی در در پوشید و صاحب چنان اکرامی بدید که هیچ وزیری را از آن نوع نشان نداده‌اند ، پس از آن فخرالدوله از تدبیر صائب صاحب برخورداریها یافت. نخستین کار فخرالدوله و صاحب درهمین سال (۳۷۳ هجری) از پیش برداشتن علی‌بن کامهٔ دیلم‌از سرداران صحنه سیاست دردورهٔ آل‌بویه در ری ومازندران بودچون‌میدانستندکه بروی‌به‌سبب‌جلالت قدری که دارد آسان دست نخواهند یافت ، به حیلت توسل جستند و مسمومش کردند و ثروت و قلعه‌هایش را در اختیار گرفتند (۱) علی کامه در جنگ فخرالدوله‌با برادران صاحب جیش مؤید الدوله بود خلیفه طائع‌لله به سال ۳۷٤ خلعت سلطانی و عهدولواوزیادت لقب جهت فخرالدوله فرستاد .

حمله فخرالدوله به عراق

برطبق نقل پاره‌ای اژ تاریخ نویسان صاحب‌بن عباد از دیر باز هوس تسخیر عراق وبغداد وزیاست آنجا را درسر می‌پروراند، و درانتظار فرصتی مناسب‌بود تا آنکه شرف‌الدوله پسر عضدالدوله‌درگذشت وبرادرش‌بهاءالدوله دربغدادبجای‌وی‌نشست.دراین‌هنگام‌میان‌بهاءالدوله وفخرالدوله‌وحشتی‌بوجود آمد، صاحب‌بن‌عباد ازفرصت‌استفاده کرده وبابرانگیختن‌فخرالدوله‌وی‌راعازم تسخیر عراق‌کرد . فخرالدوله بـا سپاهی انبوه راه همدان را در پیش‌گرفت و بدر پسر حسنویه ازکردستان بدو پیوست ،کار این لشکرکشی این طور تنظیم

---

۱ ـ ذیل تجارب الامم صفحه ۹۵

شدکه صاحب بن عباد و بدر پسر حسنویه از طریق جاده عازم بغداد شوند و فخرالدوله از راه اهواز بدان سو حرکت کند. چون صاحب منزلی دور شد فخرالدوله را چنین وانمو کردندکه جدا شدن صاحب از شاهنشاه مصلحت نبود زیرا اطمینان نیست که فرزندان عضدالدوله وی را بسوی خود نکشند و صاحب بدیشان میل نکند، فخرالدوله صاحب را باز خواند و جملگی باهم راه خوزستان در پیش گرفتند. آز آن سو بهاءالدوله نیز چون خبر توجه فخرالدوله را شنید لشگر فراهم آورد و به مقابله وی شتافت، دو سپاه در اهواز باهم تلاقی کردند، بر حسب اتفاق در آن روزها آب آهواز طغیان کرده بود و در این موقع به سراپرده افتاد و به سپاه او آسیب وارد آورد وصحرائی که لشکریان فخرالدوله در آنجا اردو زده بودند پر از آب گردید، افراد سپاه فخرالدوله گمان کردند که افراد لشگر بهاءالدوله چنین حیله‌ای را بکاربرده‌اند و از طرفی چون فخرالدولهَ در پرداخت مواجب لشگریان کوتاهی میکرد آنان این موضوع را بهانه ساخته بدون جنگ منهزم شدند، فخرالدوله در این موقع که بیشتر سپاهیانش پراکنده شده بودند ناگزیر راه بازگشت به ری را در پیش گرفت و بهاءالدوله نیز ازاین تصادف خوشحال شد وباعموی خود ازدر دوستی وارد شد، وبدین ترتیب فخرالدوله ازفکر تسخیر بغداد رهائی یافت. فخرالدوله دیلمی در ری فخرآباد را بناکرد. بموجب نوشته مولف ری باستان (۱) این محل طبق شرح یاقوت در معجم البلدان همان دز خراب ری باستانی (دزرشکان) است که فخرالدوله آن را تجدید عمارت کرد وکاخها و خزائن بزرگ بنیان نهاد و در تحکیم و تحصین آن کوشید و انواع سلاحها و ذخائر در آن تعبیه کرد، شهرت فخرالدوله بیشتر به سبب وزیر ادیبش صاحب اسماعیل بن عباد

۱- ری باستان تالیف دکتر حسین کریمان جلد دوم صفحه ۱۶۶

متوفی به سال ۳۸۵ هجری است .

دوره حکومت شیرزن ایرانی

فخرالدوله در سال ۳۸۸ هجری جهان را بدرودگفت و از او پسری نه ساله بجای ماند و قدرت و حکومت دولت را مادرش سیده خاتون که زنی بسبار مقتدر و مدبر بود بدست گرفت این شیرزن ایرانی نام اصلیش شیرین و دختر اسپهبد رستم دوم پادشاه باوندی طبرستان بود و رفتار و گفتار او با سلطان محمود پادشاه مقتدر غزنوی در تاریخ معروف است . در این زمان نخستین سلسله ترك (غزنویان) در افق سیاست ایران پدید آمدند ومحمود پادشاه مقتدر غزنویان که شرح ظهور و تاسیس حکومت آنان در ورقهای آینده این تالیف به‌تفصیل خواهد آمد به سیده خاتون اعلام کرد ، سکه به‌نام وی زند و اگر از انجام این کار خودداری کند به زور متوسل خواهد شد و سپاهی نیز برای اجرای این منظور به ری فرستاد، ولی این زن با تدبیر پاسخی بدین‌شرح برای سلطان محمود فرستاد : (نتیجهٔ این جنگ معلوم نیست اگر سلطان مرا مغلوب کند . غلبه بر يك زن ، افتخاری برای او حاصل نمیکند ، ولی اگرمن بر سلطان دست یابم وفاتح شوم ننگ این شکست تا پایان‌سلطنت هرگز از پیشانی او زدوده نخواهد شد) نوشته‌اند (۱) بر اثر این پیغام مستدل تا سیده خاتون زنده بود سلطان محمود به سراغ حکومت آل بویه (دیلمیان) در ری نرفت ولی چون او درگذشت (۴۱۹ هجری) به‌همه چیز پایان داده شد به‌این معنی که پسرش مجدالدوله از سلطان محمود کمك طلبید، و سلطان محمود در سال ۴۲۰ هجری به‌ری آمد ولی نه تنها به مجدالدوله کمك نکرد بلکه خودری

را تصاحب نمود و دولت شیعه مذهب آل بویه(دیلمیان) را منقرض ساخت و این شعبه ایرانی به هندوستان مهاجرت کردند.

حکومت‌های محلی در شمال و غرب ایران

بطوریکه از مفاد تواریخ این دوره برمی‌آید استیلا و فرمانروائی دیلمیان راه را برای سایر عناصر ایرانی نیز باز کرد که بتدریج خود را متشکل ساخته و قد برافرازند و از آن میان سلسله کاکویه را باید نام برد که بطور مستقیم به آل بویه نسبت میبرند، زیرا واژهٔ کاکویه به معنی خال (برادر مادر - دائی) میباشد و نیز محقق اینست که با سیده خاتون مادر مجدالدوله که خود دختر یکی از اسپهبدان طبرستان بود خویشاوندی داشته‌اند. از شرح وقایع مربوط به این سلسله که بین سالهای ۳۹۸ تا ۵۱۹ هجری در همدان و اصفهان بنام اتابکان حکومت داشتند وباز ماندگان واعقاب آنان‌هم تاحدود ۶۷۳ هجری در یزد بوده‌اند آگاهی‌هائی در دست است. در شمال غربی ایران یعنی در ناحیه آذربایجان شرقی واران. دیلمیان مظفری تا حدود سال ۱۰۰۰ هجری استیلا داشتند، کردهای شدادیان در اران (پایتخت آن گنجه) بین سالهای ۳۴۱ - ۴۰۹ هجری وشعبه غربی آنها در آنی از ۴۵۱ تا ۵۵۹ هجری حکومت میکردند، بعلاوه در تبریز و سپس در مراغه کردهای روادیان از حدود سال ۳۴۴ هجری قدرت را بدست گرفته بودند و نه تنها تا مقارن ایام ظهور سلجوقیان بلکه تا حدود حمله مغولان هم در آنجا حکمرانی داشتند (حدود سال ۶۱۸هجری)درناحیه ارتفاعات زاگروس بین کرمانشاهان وقصرشیرین، کردها تشکیل دو امارت نشین جداگانه داده بودند که یکی برزیکان در قلمرو

۱ - تاریخ گزیده صفحه ۴۲۸

سلسله حسنویه از ۳۴۸ تا ۴۰۶ هجری و دیگری شادانجان در قلمرو بنوعناز از ۳۸۷ تا ۵۵۰ هجری بود ونیز در منطقهٔ دورتر یعنی در دیاربکر) یکی از سران قبیله حمیدیه‌موسوم به باذ توفیق یافت ، امیر نشینی از سال ۳۷۲ هجری به وجود آورد که سلسله اوبعدها درزمان بازماندگانش بنام مروانیان نقش‌مهمی در تاریخ کردهای مغرب بازی کرد و تا سال ۴۸۹ هجری نیز که بر اثر فشار هجوم ترکان سلجوقی ازمیان رفتند باقی بودند، بدین ترتیب در سراسرناحیه ایران و همچنین در نواحی اطراف آن عناصر ایرانی باکوشش تمام توانستند خود به‌استقلال حکومت کنند . امادیری نپائید هجوم قبایل ترك و مغول بساط امارت نشینهای ایرانی را از میان برداشت و سازمانی جدیدکه بصورت اقطاعات و تیولهای نظامی بود بجای آن برقرار ساخت.

دیلمیان که براثر پیش آمد این حوادث جلای میهن کرده بودند ، ازتاثیر این تحولات برکنار ماندند ولی به‌تدریج بامللی که‌در اطراف آنها بودند ترکیب یافته و در آنها مستحیل شدند ، ناحیه اصلی دیلم هم جزئی از قلمرو قدرتهای ولایات ساحلی دریای خزر شد وبیشتر آن جزو حوزه قلمرونفوذ سلسله امرای کارکیا درگیلان شرقی (بیا پیش که مرکز آن لاهیجان بود) افتاد و درسدهٔ نهم هجری کارکیاها بکلی دیلمیان را برانداختند و بسیاری از ایشان را کشتند، سادات کارکیا در حالی که قلمرو قدرت خود رااز دشت گیلان به‌سوی ارتفاعات توسعه میدادند ، بطور متوالی وبتدریج امرای محلی هزار اسبی را از اشکور (در سال ۷۷۶ هجری) بازماندگان فرقه اسماعیلیان را از الموت و قبیله‌ای را از دیلمان ورود باربرانداحتند. در سال ۸۱۹ هجری سید راضی از لاهیجان و برادرش سید محمد به بهانه و به عنوان بسیج ، دیلمیان را به ساحل سفید رود خواستند و هنگامی که دیلمیان در آنجاگرد آمدند سادات

مزبور به بهانه اینکه دیلمیان از ملاحده هستند فتوای قتل عام آنـان را دادند و در این واقعه دو الی سه هزار دیلمی به قتل رسیدند و در آن میان رؤسای ایشان هم کشته شدند. (۱)

۱- در این‌مورد رجوع شود به‌تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف ظهیرالدین‌مرعشی و فرمانروائی و قلمرو دیلمیان تالیف پروفسورولاد یمیر مینورسکی ترجمه جهانگیر قائم‌مقامی صفحه ۳۷ - ۳۶

کتاب هفت پیکر از هر جهت آراسته و پیراسته و مشتمل بر هفت افسانهٔ بکر ومقدمه ونتیجه‌های بی سابقه وگرانبها و بعقیده بسیاری از دانشمندان هفت پیکر سر آمد تمام دفاتر شش‌گانه نظامی است زیرا موضوع افسانه که قصهٔ بهرام گور باشد بهترین موضوعات و بسبب ورزیدگی طبع وی در این موقع هیچ ترکیب سست در این کتاب دیده نمیشود . ولی بعقیدهٔ ما نسبت بـه خسرو و شیرین ایـن رجحان و برتری صدق ندارد و نامهٔ خسر و شیریـن اگر از هفت پیکر برتر و بالاتر نباشد با او همسنگ خواهد بود .

(گنجینهٔ گنجوی)

رسول سپهر

منصور حلاج

نامش حسین . لقبش منصور . وکنیه‌اش ابوالمغیث است او را حسین بیضاوی نیز خوانند . بسبب آنکه مولدش در بیضا بوده و بیضا محلی است در فارس .

منصور حلاج مرید شیخ عمربن عثمان مکی بوده . و عمربن عثمان مرید و خلیفهٔ جنید بعدادی . خلیفه یعنی جانشین و تالیفات منصور . عبارت‌است‌از کتاب . تـورالاصـل . وکتاب جسم‌الاکبر . و جسم‌الاصغر و بستان المعرفه . و طاسین‌الازل .

منصور را بجرم اناالحق گفتن‌در زمان معتصم‌خلیفه‌عباسی شهید کردند. تاریخ شهادتش را ریاض‌العارفین سنه ۳۶۹نوشته وتاریخ گزیده ۳۰۷ ومجالس العشاق وفهرست‌التواریخ ۳۰۹ نوشته‌اند.

علی‌ایحال اکثرعرفا وشعرا او را ستوده‌اند. چنانکه‌شیخ شبستری‌صاحب گلشن راز در بارهٔ او گوید .

روا باشد اناالحق ازدرختی چرا نبود روا از نیک بختی

و ملاعبدالرزاق‌فیاض لاهیجی صاحب گوهر مراد گوید :

هرکه بینی لبش ازگفتهٔ منصور پراست

لیک مردی که کشد سرزنش دارکم است

و نظیری نیشابوری گوید :

بگو منصور از زندان اناالحق گو برون آید

که دین عشق ظاهر گشت و باطل کرد مذهبها

و حسینی هروی گفته :

منصور نه مرد سرسری بود	از تهمت کافری بری بود

چون نکتهٔ اصل گفت با فرع	ببرید سرش سیاست شرع

اول قدمیکه عشق دارد	ابری است که جمله کفر بارد

و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در باره‌اش چنین میگوید .

بعضی او را بسحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر بکفرش منسوب کردند . بعضی گویند از اصحاب حلول بود . و بعضی گویند . تولی باتحاد داشت .

اما هر که بوی توحید بوی رسیده باشد هرگزاو را خیال حلول واتحاد نتواند افتاد . هر که این سخن گوید سرش از توحید خبرندارد و ابوعبداله‌خفیف گفته است که حسین منصور ،

عالمی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج یك چیزیم امامرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم حسین را عقل او هلاك کرد. اگراومطعون بودی این دو بزرگ در حق او چنین نگفتندی . و ما را دو گواه تمام‌است. رضاقلیخان هدایت در ریاض‌العارفین مینویسد که ابوعبداله‌محمدخفیف‌معروف به شیخ کبیر گفته است که چون شیخ منصور را بسبب کلمه مشهور . اناالحق . محبوس نمودند . روزی پیش وی رفتم . گفتم که از این سخن باز آی تاخلاصی یابی گفت . آنکه گفته است عذرخواهد .

* * *

آورده‌اند . هنگام قتلش خواهر او بی‌حجاب سروپا برهنه حضور داشت. گفتندش چرا میان مردان بی‌حجاب آمدهٔ گفت . من درمیان شما مردنمی‌بینم گفتند برادرت منصور چطور . گفت . او نیز نیم مرداست . اگرمرد تمام‌بودی راز آشکار نکردی

•••

و تذکرة الاولیاء مینویسد که .

چون منصور را بقتلگاه میبردند . عیار وار . دست انداز میخرامید و میرفت . گفتندش ، این خرامیدن چیست گفت ، به نحرگاه میروم و نعره میزد و میگفت

ندیمی غیر منسوب الی شی من الحیف
سقائی مثل مایشرب کضل الضیف باالضیف

فلما دارت الکاس دعا باالنطع والسیف
کذا من یشرب الراح مع التینن باالصیف

یعنی . حریف من منسوب نیست بحیف دادشرابی چنانکه مهمانی مهمانی را دهد . چون دوری چند بگذشت. شمیشرونطع خواست . چنین باشد سزای کسیکه با اژدها در تموز خمر کهنه خورد .

تموز . صیف . هردو . بمعنی تابستان است . تموز ماه اول تابستان نطع چرم پارهٔ که زیر مجرم می‌انداختند تا خونش برزمین نریزد تنین . بوزن عنین. در عربی بمعنی اژدها است

(برهان جامع)

باری . چون خواستند بدارش زنند . در باب الطاق بغداد خود پای بر نردبان نهاد . گفتندش حال چیست ، گفت معراج مردان سرداراست

پس میزری در میان داشت وطیلسانی بردوش دست برآورد روی بقبله مناجات کرد . گفت . آنچه او داند کس نداند و برسردار شد ، مریدان گفتند چه گوئی در ماکه مریدانیم . و اینهاکه منکرانند و ترا بسنگ خواهندزد گفت شما رایك ثواب است آنها را دو ثواب . از آنکه شما رابمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت می جنبند وتوحید درشرع اصل بود و حسن ظن فرع.

چون منصوربر سردار رفت . شبلی در مقابل او ایستاد. گفت ماالتصوف گفت ، کمترین این است که می بینی . شبلی گفت ، بلندتر کدام است، گفت ترا بدان راه نیست

***

پس هر کسی سنگی می‌انداختندش شبلی گلی انداخت . منصور گفت آه گفتند از این همه سنگ آه نکردی . و از گلی آه کردن بچه‌معنی است ، گفت ؛ از آن که

آنها نمیدانند معدوزند، از او سختم آمد که اومیداند که‌نمیبایدانداخت.

پس دستش جداکردند . خندهٔ بزد . گفتندش، خنده چیست ، گفت دست از آدمی بسته ، بازکردن آسان است . مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارك عرش در میکشد قطع کند و پس پاهایش ببریدند . تبسمی کرد و گفت .

بدین پای سفر خاکی میکردم . و قدمی دیگر دارم کـه هم‌اکنون سفر هردو عالم بکند . اگر توانید آن قدم را ببرید و پس ، دو دست بریدهٔ خون چکان برروی مالید و روی خود را خون آلودکرد . گفتندش. این چراکردی گفت :

خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده است و شما پندارید که زردی من از ترس است . و خون در روی مالیدم ، تا در نزد شما سرخ روی باشم که ، گلگونهٔ مردان خون ایشان است.

گفتند. پس چرا ساعد خونین کردی ، گفت وضو میسازم گفتند چه وضو گفت : رکعتان فی العشق لایصح وضوها الا بالدم یعنی . در عشق دو رکعت نماز است که وضوی آن درست نیست الا بخون عاشق .

و چون خواستند زبانش ببرند ، گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم ، وروی بآسمان کرد ، چنین گفت :

الهی بدین رنج که برای تو برمن میبرند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن

و پس ، زبانش ببریدند ، وقت نماز شام بود که سرش نیز ببریدند در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد . خلاصه بدین طریق . حسین گوی قضا ، بپایان میدان رضا برد و اما ، از یك یك اعضا و اندام او آواز میآید ، اناالحق و پس اعضای او بسوختند ، از خاکسترش آواز میآمد ، اناالحق و در وقت کشتن هر قطره خون او که میچکید نقش الله پدید میشد .

صبح روز اولیکه میخواستند بدارش زنند ، درویشی آمد از او پرسید ، معنی عشق چیست ، گفت :

امروز بینی ، فردا بینی ، پس فردا بینی پس آنروز بکشتند ، فرداش بسوختند و پس فردا خاکسترش را بدجله ریختند .

یعنی این است معنی عشق .

لذا این بود کارش و این است گفتارش ، که گفت : نفسی را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و گرنه او ترا بچیزی مشغول دارد که نکردنی بود.

٭٭٭

گفت : وقت مرد ، صدف دریای سینهٔ مرداست ، فردااین صدفها در صعید قیامت برزمین زنند .

صعید ، در لغت بمعنی روی زمین است (سبیکه طوطی اهری)

* * *

گفت : راه رسیدن‌بخدا دو قدم است ، یکقدم از دنیا برگیر و یك قدم از عقبی . اینك رسیدی بمولا .

* * *

گفت : فقر آن است‌که . مستغنی است از ماسوی‌اله و ناظر است‌به‌الله

***

گفت : معرفت عبارت است از دیدن اشیاء وهلاك‌همه در معنی .

***

گفت : خلق عظیم آن بودکه جفای خلق درتواثر نکند .

* **

گفت : اخلاص تصفیهٔ عمل است از شوایب‌کدورت .

***

و شبلی‌گوید : شب بسر گوراو شدم تا بامداد نمازکردم و سحر گاه مناجات‌کردم‌گفتم ، الهی ، این بندهٔ تو بود، مومن موحد ، عارف بود ، این بلا با او چراکردی .

از حق ندا رسیدکه ، از آن‌کردم‌که سر ما با غیر گفت و خواجه شیراز از این جاست‌که‌گوید :

دانی آن یار چراگشت سردار بلند

جرمش این بودکه اسرارهویدا میکرد

شادروان : محمد هاشم افسر

قطعه



بروزگار جوانی بیازمای کسان — به‌بین فرشته خصالند یاکه دیوودد‌ند
برای خویش رفیق شفیق گلچین کن — زمردمی که هنرپیشه‌اند و با خردند
ملامتت نکنند اربدند خویشانت — باختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیك و بدهمنشین تومسؤولی — بهمنشینی مردم باختیار خودند
معاشران توگر چند تن زخوبانند — غمت مبادکه ابنای روزگار بدند

ابراهیم صفائی

انجمن مخفی صاحب الزمان

انجمن‌های سری سیاسی سالها پیش از آغاز مشروطه وهمچنین درآغاز عصر مشروطه در ایران پدیدار شدند و بمنظور تغییر نظام اجتماعی و انجام اصلاحات و استقرار اصول آزادی و عدالت کوشش‌هائی بکار بستند وباآنکه سازمان و رهبری صحیح نداشتند و برخی از گردانندگان انجمنها هم بدنبال جاه وشهرت و پول و ثروت بودند ویااز مراکز مرموز سیاسی الهام میگرفتند ولی در هر حال کوشش آن انجمن‌ها در بیداری افکار مردم و فراهم آوردن مقدمات نهضت مشروطه تأثیر بسزاداشت واینک یکی از آن انجمن‌های سیاسی رابه اختصار می‌شناسیم.

سید محمد طباطبائی که مجتهدی با تقوا و روشنفکر بود و در عین حال از فراماسونهای معروف به شمار میآمد ، در دوران مظفرالدین شاه برای افتتاح مدارس جدید کوشش کرد و خود بسال ۱۳۱۷ ق «مدرسهٔ اسلامی» را در طهران تأسیس نمود و چون مردم بیشتر از فرستادن فرزندانشان بمدارس جدید خود داری میکردند وبرنامهٔ تعلیمات جدید راباعث ترویج فساد وسستی بنیان معتقدات دینی می‌پنداشتند ، سید محمد که ملائی با پرهیز و نیکنام بود ریاست مدرسه را به سید اسداله طباطبائی برادر خود سپرد و نظامت آن را

بعهدهٔ ناظم الاسلام کرمانی ومدیریت مدرسه رابعهده سیدمحمد صادق طباطبائی فرزند خود واگذار نمود .

درعین حال برای ترغیب بیشتر مردم شخصاً در کارهای مدرسه نظارت داشت و غالب اوقات بمدرسه سرکشی میکردودر جلسه های امتحانات مدرسه حاظر می شدو دیگرمردم رابه گشودن مدارس جدیدتشویق می نمودزیرامعتقدبودبرای بیداری افکار هیچ راهی بهتر از گشودن مدارس جدید و افزایش تعداد تحصیلکردگان نیست و تا مردم حقوق دولت را برملت وحقوق ملت رابر دولت باز نشناسند درمقام حفظ حقوق یاانجام وظایف ملی و قومی خودبرنمی خیزند. طباطبائی درحالیکه هنگام تبعیداتابك به قم برای بازگشت اوکوشش میکردو ضمن نامه‌ای به اتابك نوشت :

« امید است خداوند جلت قدرته ببرکت امام عصر . . . (ع) فرج را نزدیك کند و داعیان را مسرور فرماید . . . . تا همه جا حاضر و از برکت اولیاء حق بمقصود خواهیم رسید متوکلاً علی‌الله از آنچه لازمهٔ ارادت است دقیقه‌ئی متروك نخواهد ماند .» (رهبران مشروطه ج اول) در سال ۱۳۲۱ ق بگفتهٔ ناظم الاسلام کرمانی که محرر طباطبائی بود، برای پیشرفت کار مدارس جدید عزل امین‌السلطان (اتابك) رااز مظفرالدین شاه خواستار شد وبرکناری او را منحصراً بر اثر تقاضا و اقدام خود میدانست . (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۱۰) درحالیکه عزل اتابك علل بسیاری داشت که مهم‌ترن علت استقراض از روس و عدم رضایت انگلیسها و کارشکنی و توطئه‌گری « هاردنیگ» وزیر مختار انگلیس بر ضد او بود ، اگر طباطبائی هم تقاضای عزل او را نموده ممکن است با پیشنهاد «چیرول» دیپلمات انگلیسی ارتباط داشته باشد ، چون چیرول برای برکناری اتابك راه مخالفت علماء راارائه داد و نوشت :

بعضی‌از علمای متنفذ درطهران نسبت‌به‌آینده دچاربیم وهراس شده‌اند،

ولخرجی‌های دربار و قرض‌های روس ، عدم رضایت عمومی را شدید تر کرده ممکن است عده‌ئی از علمای متعصب باین پیشامدها اعتراض کرده این صدای خطرناکرا بلند کنند که، «مملکت را دارند بکافران می‌فروشند» (کتاب مسئله خاورمیانه‌ص ۲۹۷ ـ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحه ۱۲۷۱) واین نیز درخور یاد آوری است که اتابك شخصاً استعفا داد یعنی اوضاع و احوال او را به استعفا مجبورکرد و مظفرالدین شاه ، میرزا نصراله‌خان مشیرالدوله نائینی وزیر امور خارجه را که ازحق ناشناس‌ترین نوکرهای اتابك بود مأمور گرفتن استعفای او نمود (ص ٤٧٤ کتاب زندگی سیاسی اتابك اعظم) . بهر-حال کاری باین نداریم که مخالفت طباطبائی بااتابك (پس از سالها دوستی و و پشتیبانی وبهره‌مندی از او) ازکجا رشد میگرفت. همینکه اتابك کنار رفت، عین‌الدوله زمامدار شد اما او نه بذل و بخشش اتابك را داشت و نه ملایمت و تدبیر وی را و ذاتاً هم مرتجع بوده درحالیکه اتابك خوی متجددانه داشت. همین درشتی خوی و سختگیری و استبداد رأی عین الدوله موجب تشکیل جمعیت‌هاو ایجاد شورش‌هائی گردیدکه سرانجام به‌نهضت مشروطه منتهی‌شد، یکی‌از آن‌جمعیت‌ها همان انجمن مخفی بودکه به دستور طباطبائی درهجدهم ذی‌حجه ۱۳۲۳ ق محرمانه پدیدآمد و انجمن صاحب‌الزمان نیز نامیده می‌شد. نخستین جلسهٔ انجمن مخفی درخانه شیخ محمد ناظم‌الاسلام‌کرمانی محرر سید محمد طباطبائی تشکیل‌گردید و این اشخاص در جلسهٔ انجمن حضور یافتند .

سید برهان‌الدین خلخالی ـ ادیب بهبهانی ـ ذوالر یاستین کرمانی سید احمد ناظم‌الشریعهٔ‌کرمانی ـ سید یوسف سیر جانی ـ مجدالاسلام مدیر روزنامهٔ‌ادب ـ شیخ محمد سلطان المحققین ـ شیخ مهدی سلطان المتکلمین ـ شیخ یحیی کاشانی ـ سید حسن کاشانی (برادر مؤیدالاسلام مدیر روزنامه حبل‌المتین)

میرزا محمد گلپایگانی- حاجی ملاعباسعلی واعظ- شیخ محمد شیرازی جلسه‌های انجمن سیار بود و هرهفته در اقامتگاه یکی از اعضاء تشکیل می‌شد .

در جلسه‌های اولیه انجمن چون کسی جرأت دم زدن و انتقاد از دولت را نداشت . ناظم الاسلام کرمانی یك نسخه از کتاب « ابراهیم بیگ » را به دست آورده بود و مطالب انتقادی این کتاب در جلسه‌های انجمن خوانده می‌شد و فکر و ذهن آنان برای توجه بنواقص و معایب امور آماده میگردید .

این انجمن ازجمعی واعظ و طلبهٔ بی‌پول بوجود آمد ، خود سیدمحمد طباطبائی که موسس واقعی انجمن بود نیز پولی نداشت ولی گاهی مختصر هدایائی برای انجمن بطور سری میرسید وبرای ادامهٔ کار انجمن تسهیلاتی فراهم میگردید ولی بیشتر اعضای انجمن ترسو بودند و حتی از همسایگان خود بیم داشتند و برای آنکه مأمورین دولت مزاحم انجمن نشوند به دستور سیدمحمد از جلسهٔ ششم ببعد این انجمن مخفی بصورت جلسهٔ روضه خوانی اداره می‌شد یعنی در آغاز انجمن و در پایان آن یکی از واعضان عضو انجمن با صدای بلند روضه می‌خواندتاذهن همسایگان رامتوجه تشکیل روضه خوانی خصوصی بنماید ، سپس در بین دو روضه خوانی صحبت‌های انتقادی و اجتماعی و سیاسی مطرح میگردید و ناظم الاسلام خلاصهٔ صورت مذاکرات هر جلسه را به اطلاع سید محمد میرسانید.

برای این انجمن مخفی بانظریهٔ طباطبائی نظامنامه‌ئی در پانزده ماده تهیه گردید و در هشتمین جلسهٔ توسط ذوالر یاستین کرمانی قرائت شد و بتصویب رسید مادهٔ یکم تانهم نظامنامه بدین قرار است .

۱ - انعقاد این انجمن فقط برای بیداری برادران وطنی و ابناء وطن و آگاهی آنها بحقوق خود و رفع ظلم و چاره جوئی برای اصلاح مفاسد

مملکتی است .

۲- در این انجمن از پیروان چهار مذهب (دیانت) پذیرفته می‌شود. اول اشخاصی که تحت کلمه جامعهٔ لااله الاالله-محمداً رسول‌الله میباشند . دوم طایفهٔ زرتشتیان -سوم یهود - چهارم‌نصاری - بشرط انکه ایرانی الاصل باشند.

۳- هرکس وارد این انجمن می‌شود اول باید شهادت بذات‌باری تعالی و پیغمبر خود بدهد و به‌کتب آسمانی بهرکدام که معتقداست‌قسم یادکندکه تا دم مرگ از این انجمن غرضی جز نوع پرستی نداشته باشد و هم خود را مصروف بخدمت نوع و وطن نماید .

٤- چون اشخاصی که دراین انجمن پذیرفته می‌شوند ازاین چهارمذهب همه به ظهور حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه در آخر الزمان قائلند ازاین جهت این انجمن در تحت رسم مبارك آن حضرت است و لذا اسم ریاست‌در این انجمن برکسی گذارده نمی‌شود و تمام اشخاص در حکم شخص واحد است .

۵-درهرجاکه‌این‌انجمن‌منعقد شود درآخرمجلس قبل‌از تفرق‌اشخاص‌باید یك نفر روضه‌بخواند یعنی مصائبی راکه پیشوایان مذهب ما برای بسط ونشر عدالت متحمل شده‌اند تذکر دهد و مجلس بنام مجلس روضه ختم‌شود.

٦-اهل انجمن باید رعایت حال یکدیگر رادر هرحال داشته باشند لکن تکالیف شاقه بریکدیگر نکنند.

۷ - تکالیف رکیکه و مجادله و سختگوئی و مزاح و بدخلقی وکذب و بهتان بکلی ممنوع است.

۸ - مذاکرات انجمن باید راجع بتربیت و بیداری نوع و خیر خلایق و اظهار ظلم ظالمین وچاره جوئی و استخلاص برای مظلومین باشد .

۹ ـ توقیر علماء هر طایفه فریضهٔ ذمهٔ انجمن است پس بر هر یك از طبقات لازم است که علماء را محترم بدارند و آنها را برخطرات اهالی وطن آگاه نمایند و آنان را عندالله و عندالرسول مسؤول قرار دهند.

از ماده دهم تا پانزدهم نظامنامه در جائی نوشته نشده و ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری یاد آوری کرده که این مواد متعلق برموز و اسرار انجمن بوده و از اظهار آن ممنوع بوده است و ظاهراً مواد ششگانه دهم تا پانزدهم نظامنامه هدف‌های سیاسی وتعلیمات فراماسونی انجمن‌را دربرداشته است . ازکوشش‌های این انجمن وتائیر آن در ایجاد نهضت مشروطه درمقاله دیگر سخن خواهد رفت .

حافظ در جوانی باقتضای روح خفیف و طبع لطیف شاعرانه و ایجابات محیط و جلگهٔ طرب انگیز شیراز بامی و معشوق سر و کار داشته و باید این قسمت از ابیات اورا شناخت وبدون تأویل و توجهات بارد به‌معنی لغوی و ظاهری پذیرفت و هیچ لازم نیست که اثر ازمؤثر و لازم را از ملزوم تفکیك کنیم. هر سنی اقتضائی دارد و جز این اجتهاد در مقابل نص کرده‌ایم و از شناختن حافظ دور خواهیم ماند .

(حافظ‌شناسی)

دکتر مهین دخت معتمدی

ساری

سخنوران کرد

نالی

نام این شاعر پرشور ملاخضر فرزند احمد شاه ویس و « نالی » تخلص اوست .

وی در سال ۱۲۱۵ هجری مطابق ۱۷۹۷ میلادی در قریهٔ «خاك و خول» ازقراء شهرزور عراق دیده به جهان گشود.

چون بزرگان اطراف سلیمانیه در « قره باغ » مدارسی دایر کرده و آنجا را دارالعلم قرار داده بودند ، مرحوم نالی در یکی ازاین مدارس به آموختن علوم دینی مشغول شد . از کودکی به شعر و ادبیات دلبستگی داشته است .

در«قره‌باغ» به دختری جوان و زیبا به‌نام حبیبه دل بست و اورا به عقد ازدواج خویش در آورد.

اکثر اشعار وغزلیاتش درمدح اوست وتا پایان عمر بدو مهر میورزید.

پس از چندی به اسلامبول مهاجرت کرده و مدتی در آنجا به سر برده است .

گویندیکی‌ازاکراد آنجا بدوگفته بودکه بااین حال پیری‌چه دلبستگی و محبتی است که به‌این زن‌داری، آن‌مرحوم پاسخ داده‌بود: «چونکه سرچشمه و

منبع طبع شعر من بوده است» .

«نالی» پس ازچند سال به سلیمانیه آمده ودر مسجد سید حسن ازمحضر «ملاعبدالله رش »کسب فیض کرده و غالباً در خانقاه مولانا خالد به سر برده است .

در سال ۱۲۵۵ به اسلامبول باز آمده وبا احمد پاشای بابان دوستی و مصاحبت داشته ، پس از مدتی عازم حج شده ، چندی در شام توقف کرده و دو باره‌به اسلامبول بازگشته است تادر سال۱۲۷۳ هجری‌مطابق ۱۸۵۵میلادی در ۵۸ سالگی دیده ازجهان فرو بسته و درگورستان ابی‌ایوب انصاری به‌خاك سپرده شده است .

دیوان غزلیات وقصاید نالی به‌زبان کردی درآذرماه ۱۳۲۷به همت علی مقبل‌درسنندج به‌طبع‌رسیده است.

از نظم اوست :

ابروان تو طبیبان دل افگارانند
هر دو پیوسته از آن برسر بیمارانند

گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا
که ززلف توبر او خفته سیه مارانند

ماهزاران‌زغمت خسته وناکام ، ولی
کامیاب از گل روی‌توخس‌وخارانند

برسرکوی خود ازگریه مکن منع‌مرا
زانله گلهای چمن منتظر بارانند

نرگسان توکه خواب همه‌عالم بستند
خفتگانند ، ولی رهزن بیدارانند

«نالیا»از چه‌سگانش همه‌شب نالانند
گرنه‌آن شیفتگان نیزجگر خوارانند

کردی

مرحوم مصطفی بیك متخلص به«کردی» فرزند محمود بیك صاحبقران‌از طایفهٔ بابان سلمانیه است .

وی در سال ۱۲۲۷ هجری متولد شده ودر سال ۱۲۶۸ هجری درگذشته و در «گردی سیوان» مدفون‌گشته است. ترجیع بنداین شاعر در مدح حضرت ختمی مرتبت مشهور است‌که شامل هفت بنداست و به‌عنوان‌مثال یك بند آن نقل می‌شود :

ای زشیپور تو جهان پر شور — وزنوای تو عالمی مسرور
از وصال تو ملك جان آباد — وزخیال تو شهر جان معمور
به هوای تو عاشقان دلشاد — به ولای تو دوستان منصور
گمرهان طریق حیرت را — سایهٔ نور نخل وادی طور
نغمه‌ات رشك لحن داوودی — پاسخت حل مشکلات زبور
هم دلت در غیب را حقه — هم لبت گنج راز را گنجور
مهر از مشعل رخت روشن — ماه از نور جبهه‌ات پر نور
ذرهٔ مهر مشعل تو بود — آنچه در کائنات کرده ظهور
جز صفاتت نگوید الاگنگ — غیر ذاتت نجوید الاکور
پای‌کوبان زشوق و دست افشان — فاش گویم به‌نالهٔ پر شور
کای دمت نفخهٔ سرافیلی . — مورد و اردات جبریلی

انت شمس الهدی و نورالحق
فاظهرالحق یا ظهورالحق

ترجمهٔ: دکتر محمد وحید

پرفسور: رونالد کلارک

آلبرت اینشتاین از دیدگاه دوستان و بزرگان معاصر او

اینشتاین کودکی نابغه و خارق العاده نبود. حتی خیلی دیرتر از کودکان عادی زبان به سخن گفتن گشود و اصولاً کودکی کم حرف و خاموش بود.



هنگامیکه سربازان در شهر مونیخ به همراه صدای طبل و فلوت رژه میرفتند کودکان باسرور و شادی آنها را دنبال میکردند لکن آلبرت کوچك بادیدن آنها شروع به گریستن کرد و پدرش را گفت «وقتی من به سن بلوغ برسم،

دوست ندارم به کسوت این افراد درآیم . » درنظر او، رژه کار مردمی بود که الزاماً بصورت ماشین درآمده بودند .

«فیلیپ فرانك، فیزیكدان بزرگ و دوست اینشتاین»

هنگامیکه آلبرت درسن چهار یا پنج سالگی بعلت بیماری دربستر آرمیده بود پدرش برای او قطب نمائی مغناطیسی آورد تا باآن بازی کند . این کارنتیجه‌ای شگفت انگیزداشت . درداخل قطب نما سوزنی بودکه بطورمجزادرمحفظه‌ای کاملاً بسته‌ودورازدسترس قرارداشت. بااین وجود تحت تأثیرنیروئی نامرئی‌میل بجانب شمال میکرد. این سوزن مغناطیسی منبع الهام آلبرت گردید وتصویر ساده‌وابتدائی اورا از جهانی مرتب ومنظم‌متحول‌ودگرگون ساخت .

« هلن دوکاس وبانش هوفمن، همکاران اینشتاین

از سن شش‌تا چهارده سالگی به‌فراگرفتن‌ویلن پرداختم‌اما ازکارمعلمان خود راضی نبودم چون درنظرآنان موسیقی چیزی جز بعضی‌حرکات مکانیکی نبود. من ویلن آموزی‌راحقیقةً از هنگامی آغازکردم‌که با آهنگهای موزار آشنا شدم واز بن دندان به آنها دل بستم .کوشش من‌درنواختن‌آهنگ‌موزار باآن‌ظرافت ولطافت‌خاص خودمهارت‌مرا درنواختن ویلن دوصدچندان کرد. بعقیدهٔ من، من حیث المجموع ، عشق به هر کارمعلمی بهتراست تا حس وظیفه شناسی .

«آلبرت اینشتاین»

اینشتاین درسال ۱۹۱۶ پس‌ازده سال‌جدیت وکوشش فرضیهٔ کلی‌نسبیت راارائه داد. وی‌دراین وقت‌برای‌ملاقات اچ . آ. لورنتس فیزیکدان شصت‌وسه سالهٔ برجستهٔ هلندی‌که اینشتاین او را «بزرگترین و شریف ترین انسان همهٔ

در بارهٔ پال ارن فست ، دوست مشترك آنان، پال ارن فست ، در بارهٔ
ازمنه» می نامیدبدان دیارسفر کرد. دوست مشترك آنان، پال ارن فست ، در بارهٔ
این ملاقات دراطاق مطالعهٔ لورنتس چنین می یسد: «لورنتس سیگار برگی به اینشتاین
تعارف کرد و آنگاه سئوالی بسیاردقیق در بارهٔ فرضیهٔ اینشتاین روی صفحهٔ کاغذ
نوشت. پس از اتمام کار. اینشتاین خم شد ونگاه خود را روی صفحهٔ کاغذی
انداخت که لورنتس سئوال خود رادرقالب فرمولهای ریاضی طرح کرده بود.
اینشتاین متفکرانه موی سرس رابدورانگشت حلقه کرد. لبخندی ملیح برلبان لورنتس
ظاهر شد. خاموش درگوشه‌ای نشست ودیدگان خودرا مانند پدری که به فرزند
دلبندش نگاه می کند به اینشتاین دوخت و اطمینان داشت که دانشمند جوان
مغز را از هسته بدرخواهد آورد اما مایل بود ببیند این کار را چگونه انجام
خواهد داد. ناگهان مسرت و خشنودی وا فری درچهرهٔ اینشاین هویدا گشت.
جواب سئوال‌را پیداکرده بود. سخنانی میان آن دوردوبدل شد. هرکدام بمیان
سخن دیگری می‌دوید. اختلاف عقیده‌ای جزئی پدیدارمی‌شدوبسرعت اختلاف
ازمیان برمیخاست وجای خودرا به‌تفاهم متقابل میداد وآنگاه هردودانشمند
باچشمانی‌که نور شادی از آن ساطع بود درمورد نتایج درخشان فرضیهٔ جدید
قلباً راضی وخشنود می نمودند.

«مارتین کلین»

گاهی اوقات‌ازخود میپرسم که چرا من‌اولین‌فردی بودم‌که روی‌فرضیهٔ
نسبیت کارکردم وآنرا به ثمررسانیدم . بنظر من ، دلیلش آنست که یك انسان
بالغ‌طبیعی هرگزدرموردمسائل موبوط‌به زمان وفضا فکرنمی کند. اینهامسائلی
هستندکه انسان در زمان کودکی دربارهٔ آنها فکرکرده است . اما من‌درسن
بلوغ فضا وزمان را مورد تأمل وتعمق‌قرار دادم. طبیعةً ، دقیق تروعمیق تراز

یك کودك می‌توانستم دربارهٔ آن مطالعه ومداقه کنم.

«آلبرت اینشتاین»

السا، دومین همسر اینشتاین در کارهای علمی شوهرش کمترین سهمی نداشت. اما روابط صمیمانه وبسیار گرم آن دوبر زندگی خصوصی اینشتاین تأثیر عظیم داشت. هنگامیکه اینشتاین پیپ به دهان ازاطاق مطالعهٔ خود بدر می آمد السا اوراازحالت خواب‌وبی خبری به‌عالم حقیقت می‌آورد وآرام آرام توجه او را به اطرافیان وغذائی که برای او آماده کرده بودجلب می کرد. روزی السا به همسرش گفت، «مردم پیوسته از کارهای شما صحبت می کنند ومن وقتی به‌آنها می گویم که دراین مورد چیزی نمیدانم درنظر آنها فردی احمق جلوه گرمی‌میشوم. آیا ممکن نیست که کمی از کارهای خودرا برای من شرح دهید؟» اینشتاین لحظه‌ای فکر کرد ودر حالیکه چهره‌اش گلگون شده بود گفت «هروقت مردم از توچیزی درمورد کارهای من بپرسند به‌آنها بگو که توهمه چیز رامیدانی اماچون این کارها درحکم اسرار است نمیتوانی به‌آنها چیزی بگوئی».

«انتونیا والن تین، روزنامه نگارودوست خانوادگی»

مؤسسهٔ ملی علوم واشنگتن برای بزرگداشت چنددانشمند جشنی برپاکرده بود. سخنرانان مطالبی دل‌انگیزبیان می کردندتا مستمعان را برسرحال آورد. برای من صحبت‌های آنها خسته‌کننده وملالت آوربود اما اینشتاین درحالیکه تبسمی برچهره داشت خم شد ودرگوش مردی هلندی که درکنارش نشسته بود چیزی زمزمه‌کرد. مردهلندی فوراً چهره‌اش رابرگردانید تا خنده‌اش را مخفی کند. بعداً از اینشتاین پرسیدیم که به‌آن مرد چه گفته بود. گفت که این جمله را گفته بود «من تازه به فرضیه‌ای جدید درمورد ابدیت دست یافته‌ام».

«هارلو شاپلی، دانشمند نجومی»

هنگامیکه درسال ۱۹۲۱ خبرنگاران جراید از اینشتاین تقاضا کردند که فرضیهٔ نسبیت‌را درچند جمله‌شرح دهد گفت: «اگرجواب مراخیلی جدی نگیرید وآنرا نوعی شوخی تلقی کنید آنگاه میتوانم نسبتت‌را چنین شرح دهم. قدما عقیده داشتند که اگر اشیاء مادی ازصحنهٔ کائنات معدوم گردند، زمان وفضا باقی خواهند ماند. مطابق با فرضیهٔ نسبیت زمان وفضا هم همراه با اشیاء ناپدید خواهند گشت.

«رونالد کلارک»

در آلمان، گروهی سازمانی به‌وجود آوردند وفرضیهٔ نسبیت رابعنوان جزئی از توطئه‌ای سامی بمنظور تخریب جهان مورد حمله قرار دادند ــ این سازمان درسال ۱۹۲۰، تالار موسیقی برلن‌را اجاره کرد تاتظاهراتی علیه‌فرضیه نسبیت‌واینشتاین برپاکند اینشتاین برای تماشای تظاهرات به‌تالار آمد. درگوشه‌ای نشست و به تماشای جمعیت پرداخت. هنگامی که جمله‌ای بی‌معنی و نامعقول از جانب سخنران ایراد می‌شد اینشتاین شدیداً می‌خندید و بمنظور استهزای گفتار سخنران دست میزد.

«رونالد کلارک»

یکی از مجلات معتبر علمی آمریکا برای نگارش بهترین مقاله در مورد فرضیهٔ نسبیت که از ۳۰۰۰ کلمه بیشتر نباشد جایزه‌ای بمبلغ ۲۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی تعیین کرد. اینشتاین پس‌از آگاهی براین موضوع گفت «درمیان حلقهٔ دوستانم من تنهاکسی هستم که به این کار دست نخواهم یازید چون فکر می کنم که از عهدهٔ انجام دادن آن برنتوانم آمد».

«رونالد کلارک»

سفرهای مکرر اینشتاین به بروکسل و رغبت و علاقه‌ای که به شعر و موسیقی داشت روابط اورابا خانوادهٔ سلطنتی بلژیك به پیونددوستی و رفاقت تبدیل کرد . اینشتاین این دوستی و رفاقت را افتخاری برای خود بحساب نمی‌آورد .

روزی او را دیدم که برای پیدا کردن تکه‌ای کاغذ جیب‌های خود را خالی می‌کند. در جیب‌هایش اشیائی وجود داشت که در جیب‌های کودکی دبستانی دیده می‌شود ، قلمتراش ، تکه‌های نخ ، تکه‌های شیرینی . سر انجام یك صفحهٔ کاغذ از جیبش فرو افتاد . آن صفحهٔ کاغذ راکه روی آن قطعه شعری مسطور بود ملکهٔ بلژیك به اینشتاین تقدیم کرده بود . در پائین صفحهٔ عاجی رنگ ، اینشتاین بادستخط ظریف و منظم خود چندکلمه و رقمی نوشته بود. خم شدم که آنها را ببینم . محاسبات فناناپذیر ریاضی بودندکه پهلو به پهلوی امضای ملکه‌نقش‌بسته‌بودندچنین‌نوشته‌شده بود« کرایهٔ‌اتو بوس ۵۰ فنیك ، روزنامه لوازم‌التحریروغیره» اینشتاین‌مخارج روزانهٔ‌خودرا به‌دقت‌یادداشت کرده‌و آنرا با امضای ملکه گره‌زده بود :

« انتونیاوالن‌تین »

درسال ۱۹۳۳ ، اینشتاین بسبب‌شایعه‌ای که درمورد قتل‌عمداو درافواه افتاده‌بود به‌انگلستان گریخت . من‌ترتیبی فراهم‌آوردم که مدت یکهفته درمأمن اوازمحضرفیاض وپربرکتش بهره‌برگیرم . اینشتاین برآستانهٔ درظاهرشد در حالیکه‌پیراهنی ساده‌بتن داشت وموهای آشفته‌اش راباد به‌این سوی‌وآن‌سوی حرکت میداد. نگاه اوحاکی ازنگاه‌مردی انساندوست وشوخ‌طبع ومتفکربود. اوازشوخی کردن لذت‌می‌برد وازاستادان نازی داستانهای طیبت‌آمیزفراوانی

گر زنده‌ایم مرده‌ایم
گر رنده‌ایم افسرده‌ایم

بخاطر داشت. صدنفرازاین استادان فرضیهٔ نسبیت اورادرکتابی مورد استهزاء قرار داده بودند. اینشتاین می گفت «اگرمن دربیان این فرضیه راه خطاپیموده ام، اشارهٔ یك تن از این استادان کافی می بود».

«ژاکوپ اپشتاین، پیکر تراش»

یك روز بعد از روزی که اینشتاین به اقامتگاه نهائی خود در مؤسسهٔ مطالعات عالی درشهر پرینستون واقع درایالت نیوجرسی نقل مکان کرده بود. تلفن رئیس مؤسسه بصدا در آمد و تلفن کننده چنین تقاضاکرد «ممکن است با رئیس مؤسسه ، آقای آیزنهارت صحبت کنم » ؟ جواب دادم که پدرم در مؤسسه نیست . تلفن کننده چنین ادامه داد « پس شاید شما بتوانید بمن بگوئیدکه دکتر اینشتاین درکدام نقطه سکونت دارد .»منشی پدرمن جواب داد که نشانی منزل اینشتاین رانمی تواند بدهدچونکه اینشتاین دوست ندارد آرامش و سکون زندگی خصوصی او بهم بخورد . صدای تلفن کننده آرام تر شد و بصورت زمزمه گفت «لطفاً نشانی منزل را به هیچکس ندهید ، اما من دکتر اینشتاین هستم . من در راه بازگشت بمنزل هستم اما نشانی منزل خود را فراموش کرده ام».

«چرچیل آیزنهارت»

من ازاینشتاین پرسیدم «بعقیدهٔ شمامیتوان هرچیزی رامطلقاً درقالب مفاهیم علمی بیان کرد؟»جواب مثبت دادو گفت «این کارامکان داردامامیچگونه معناو مفهومی نخواهدداشت.این کاربه شرحی بدون معنی مانندخواهدبود ومثل آنست که سمفونی بتهوون را درقالب تغییرات فشار موج شرح وتعریف کنید.»

«هدویك بورن، همسر فیزیکدان مشهورماکس بورن»

روزی درخدمت اینشتاین صحبت ماگل انداخت وعمیق ترین وپیچیده ترین مطالب مربوط به ماهیت خدا، کائنات وانسان را تا آسان ترین مطالب مورد بحث وتدقیق قراردادیم. ناگهان اینشتاین سرخودرا بلندکرد وبه‌آسمان نگریست وگفت، «ما ابداًچیزی درموردآن نمی‌دانیم. دانش‌ماچیزی جزدانش کودکان دبستانی نیست.»

«آیافکرمی کنید که‌ماسرانجام این معمارا به‌حکمت میتوانیم بگشائیم؟»

اینشتاین شانه‌های‌خودرابالاانداخت وگفت «احتمالاً آگاهی‌ماکمی بیشتر ازآنچه اکنون هست خواهدشداماماهیت‌حقیقی اشیاء مطلبی‌است که ماچیزی درموردآن‌نمیدانیم‌وهرگزهم‌نخواهیم دانست».

«چام شرنوویچ»

طبیب‌خانوادگی اینشتاین‌بامقداری‌دارو‌بشکل‌قرص وقطره‌بعیادت‌او آمد ونمیدانست که‌بیمارکدام‌نوع دارورا‌ترجیح خواهدداد.اینشتاین قطره‌راانتخاب کرد. یکی ازهمکاران اینشتاین می گوید «من‌هنوزآن‌صحنه‌را بخاطرمی‌آورم که طبیب در حالیکه بربالین اینشتاین ایستاده بود چند قطره دارو در لیوانی آب فروریخت و به اینشتاین داد. اینشتاین دارو رافرو داد. رنگش کمی پرید وشروع به استفراغ کرد. پس ازآن روی جانب طبیب کردو گفت «آیااکنون احساس بهبودی می کنید؟»

«رونالدکلارك»

هنگامیکه دریك ضیافت ناهارازاینشتاین تجلیل شد آهسته این جمله را باخودزمزمه کرد «اما من شایستهٔ اینهمه تجلیل وتکریم نیستم.»

«رونالدکلارك»

یکی‌ازهمسایگان‌اینشتاین که‌مادردختری‌دهساله بودمتوجه شد که‌دخترش

غالباً بخانهٔ اینشتاین رفت وآمد میکرد. دختر برای مادرش چنین توضیح داد: «من برای حل مسائل ریاضی خود اشکالاتی داشتم. مردم می گفتند که درخانهٔ شمارهٔ ۱۱۲ ریاضی دانی بسیاربزرگ زندگی می کند که مردی بسیارمهربان و شریف است. من بنزد او رفتم وتقاضای کمك کردم. با میل وعلاقه پذیرفت وکلیه اشکالات مرارفع کرد. ضمناً بمن گفت که هروقت بامسأله‌ای مشکل روبرو شدم برای حل آن نزد اوبروم.»

مادردختر که ازشجاعت او به هراس افتاده بود برای عذرخواهی نزد اینشتاین رفت. اینشتاین گفت «شما نباید ازمن معذرت بخواهید. من ازمکالمه با دختر شما بیش ازآنچه به اوآموختم چیز یادگرفتم».

«فیلیپ فرانك»

یکی ازعلمای یهودنامه‌ای به اینشتاین نوشت دائر براینکه دخترش بمناسبت مرگ خواهرخردسال ومعصومش بیش ازاندازه بیقراری می کند وکوشش او برای تسلی خاطر وی بی اثرمانده است.

اینشتاین در جواب نوشت «انسان جزئی ازکل است که آنرا «کائنات» می‌نامیم. جزئی، بسیارناچیزوازنظرزمان وفضامحدود است. انسان خودش، افکارش واحساساتش را بعنوان چیزی جدا ازبقیه تجربه می کند. نوعی سراب بصری ازآگاهی خوداست. این سراب فریبنده برای ما نوعی زندان است که مارا درچارچوب سلایق شخصی وعلاقه به نزدیك ترین بستگان واقوام محدود می کند. وظیفهٔ اساسی ما آنست که با توسعهٔ دامنهٔ احساسات و شفقت خود را ازاین زندان رها کنیم وهمه موجودات زنده و طبیعت کل را با همهٔ زیبائیهایش درآغوش گیریم. تحقق این هدف بطور کامل برای هیچکس میسور

نیست ، اما کوشش وجدیت برای نیل به این هدف فی نفسه جزئی از آزادی از این زندان ومبدائی برای آرامش وصفای درونی است» .

اینشتاین در تاریخ هجدهم آپریل سال ۱۹۵۵ در سن ۷۶ سالگی چشم از مشاهدهٔ زیبائیهای آفرینش فرو بست. تا آخرین لحظهٔ عمر مخالف هر گونه تظاهر و خودنمائی بود و پای از گلیم قناعت بیرون نکشید. پیش از مرگ وصیت کرد که جسدش را بدون هر گونه تشریفاتی بسوزانند. دوستان صمیم اش به وصیت او عمل کردند. جسدش را سوزاندند و خاکسترش را در نقطه‌ای نا معلوم بدست باد سپردند . روانش شاد باد .

«والتر سولیوان»

خرقه ـ خرقه ، دلق ، مرقع و سایر تعبیراتی که جبهٔ ارشاد و یا لباس اهل فقر و از دنیاگذشتگان را نشان میدهد دیوان حافظ را رنگین وسیر فکری او را مشخص میکند. از دیوان خواجه بخوبی برمیآید که زهد فروشی درشیراز رایج ، شریعت و طریقت وسیله‌ای بوده است برای کسب مال و جاه و حافظ از این همه دروغ وریا بجان آمده‌است و از تخطئه وطعن وطنز دربارهٔ آنها دریغ نمیکند . تنوع تعبیرات او دراین باب از زیباترین مشخصات شیوهٔ اوست .

(نقشی از حافظ)

پیمان یغمائی

سمنان

ضرر و خطر اتصال کلمات فارسی

جناب آقای مدیر دانش ورمجلهٔ ارجمند ارمغان

الف ـ از جملهٔ کلمات فارسی که فاقد معنا ولی همیشه به‌کار می‌روند ـ کلمات ام ـ ات ـ اش هست‌اند به نام معین ضمائر که به‌جای ضمیر من و تو و او استعمال می‌شوند. اما درهنگام تلفظ بلااستثناء الف آنان ادغام می‌شود متأسفانه همین ادغام که ضروری است باعث‌شده است که نویسنده‌گان استاد حتی بی نظیر در موقع تحریر الف آن‌ها را حذف کرده وبه لغت قبل از خود وصل کن‌اند ـ در حالی که این الف‌های واجب الادغام درمحاوره واجب الوجود درمکاتبه‌اند ـ مثال‌منفصل و متصل

اول ـ برای کلمهٔ معین ضمیر متکلم ـ ام

اشك‌ام	اشکم استعمال باستانی شکم
شك‌ام	شکم ـ بطن
باغ‌ام	باغم ـ مترادف اندوه ـ الم

دوم ـ برای کلمهٔ‌ات

پاك‌ات	پاکت پستی

درس‌ات درست ـ سالم ـ

کتاب‌ات کتابت ـ تحریر

کارات کارت ویزیت

سوم ـ برای کلمهٔ اش

تاب‌اش به‌معنای طاقت وتوان‌او تابش ـ درخشیدن ـ پرتوافکندن

سازاش به معنای ساز او سازش ـ درست کرن ـ ساختن

کار آموزاش بهٔ معنای معلم او کار آموزش ـ عمل آموختن

ب ـ در فارسی سه کلمهٔ بی‌معنا هست که غالباً در ختم کلام به‌کارمی‌رود و آن ـ است ـ استم ـ استی ـ می‌باشد ـ اما الف آنان (مانند الف ضمائر پیش گفته) در موقع تلفظ ادغام می‌شود ـ اغلب استادان نامی الف آنان را زائد پنداشته وپس از حذف به‌کلمهٔ قبل از خود وصل می کن‌اند ـ مثال منفصل و متصل برای است.

نخ است نه پشم نخست ـ به معنای اول

بداست برابر خوب بدست ـ وجب آدمی

شك است برابر یقین شکست ـ شکسسن اشیاء

کرم است ـ بخشایش کرمت ـ گیج ـ بی‌عقل

باداست طوفان بادست برابر پا

بام است ـ بام خانه بامست برابر عقل

مثال جداگانه برای استم ـ استی ضرورت ندارد همان مثال‌های فوق الذکر در حق آنان هم صادق است ـ چراکه فقط در شعر استعمال می‌شود مانند دریاستم پیداستم ـ یغماستی ـ بنیاستی ـ برای نمونه

نخ‌استی نخستی وهکذا

انجمن ادبی حکیم نظامی

ذکائی بیضائی
رئیس انجمن ادبی تهران

حرف شیرین

رخی که مشعله افروز ماه و پروین است
قرار بخش دل دردمند مسکین است

من آنزمان که دو مشکینه زلف اودیدم
بگفتم آنکه کند روز من سیاه‌این است

بمهر ماهرخان عقد دوستی است مرا
در این معامله‌ام دل‌بقید کابین است

بگو بشیخ که منعم زعشق از چه کنی
مرا بعشق رخ خوب انس دیرین است

بهیچ ذیل توسل نه حاجت است دگر
مرا که‌دست بدان گیسوان مشکین‌است

سخن زعشق‌من وحسن اوست گربمیان
چه جای صحبت فرهادو حرف شیرین‌است

شنیده‌ئی که‌چه شوق‌است‌شیخ رابببهشت
بصحبت تو مرا صدهزار چندین است

یقین بمنزل مقصود ره نخواهد یافت
کرا که دوش دل از بادکبر سنگین است
تورا چه کیش و چه آئین بود نمیدانم
مرا محبت واخلاص کیش و آیین است
ذکائیا بخوداندیش و عاقبت بین باش
خوشا کسا که خوداندیش و عاقبت بین است

محسن بیگدلی (جلائی)

ساحل

بجز عشق توام در دل نباشد
که جز هجران مرا مشکل نباشد

گذارم صبح و شب خود سجدهٔ شکر
که دل در عاشقی کاهل نباشد

الا ناصح مکن منع من از عشق
که مجنون دلم عاقل نباشد

دل بی‌عشق جز ویرانه‌ای نیست
دل بی‌عشق هرگز دل نباشد

دل شیدا نبیند هیچ راحت
که جز محنت در آن منزل نباشد

شکیبائی ندارد جان عاشق
نصیحت را در آن حاصل نباشد

گذشت آب از سرم درقلزم عشق
که بحر عشق را ساحل نباشد

چو دیدم ترك مستت شد یقینم
که دل را غیر او قاتل نباشد

چو زد یارم (جلائی) خیمه در دل
دمی دل از غمش غافل نباشد

دکتر حسنعلی صبا

معاصران

بیاد اصفهان

ای خوش آنروز که از ری بصفاهان بروم
«راحت جان طلبم وز پی جانان بروم»

روی بر تابم ازین غمکدهٔ زرق و فریب
بادلی فارغ و آسوده زطهران بروم

تانشان یابم از آن رشک گل وحور بهشت
همتی میطلبم تا سوی رضوان بروم

گرچه هر لحظه زبخت بد خود گریم زار
دانم آنروز که با چهرهٔ خندان بروم

با دل سوخته صد خنده بر آرم از شوق
گر برآید که لب چشمهٔ حیوان بروم

میروم وز بد ایام ندارم خبری
اینقدر بس که ازین گوشهٔ زندان بروم

هیچ شك نیست که روشن شودم چشم امید
ای عزیزان گر ازین کلبهٔ احزان بروم

دل وجان رفت چورفت ازبرم آنماه ولیك
دل کجا یابم اگر در طلب جان بروم

بـا فراق رخت ای سرو گلستان امید
کافرم گر بتماشای گلستان بروم
مشکل کار عیان است ولی در پی دوست
با همه سختی و درماندگی آسان بروم
دیر باز است که با خود بـه نهان میگویم
ای خوش آنروز که از ری بصفاهان بروم

حسن صهبا یغمائی

فرق سعدی و حافظ

بشد از نکته سنج با کمالی — ز فرق سعدی و حافظ سؤالی
شنیدم داده آنشوریده احوال — جوابی بالبداهه از سر حال
ز شعر شیخ آیدبرسرت هوش — شوی اما زشعر خواجه مدهوش
جواب عارف ـ الحق دلنشین است — شراب تلخ لب شیرین همین است
کلامی چون پزد در کوره ذوق — پذیرد کام ذهنش از سر شوق
قیاس سعدی و حافظ در ادراك — قیاس (حبه قند) است و (تریاك)
توان بخشد یکی ـ یك دلستان است — تفاوت از زمین تا آسمان است

ولی (صهبا) طمع دارد زهستی
دلی هشیار اندر عین مستی

عبدالله روحی
ساری

(داند خدای رازی اگردرمیانه بود)

چشمم گشوده بـر افـق بیکرانه بود
خورشید میگذشت و بمغرب روانه‌بود

پـا مینهاد مـاه ببـام فلك ز شوق
یا خود ستاده بردر آن آستانه بود

من همچان بسوی افق داشتم نظر
دل بیخبر زعاقبت دام و دانه بود

آمد ز در بدیع جمالی که در جهان
فرمانـروای کشـور دل در زمـانه‌بود

میریخت فتنـه از نگـه‌نازپـرورش
افسون چشم او بد و عالم فسانه بود

درناز و دلربائی و طنازی آن نگار
پنداشتـی بعالـم خلقت نشانه بود

گنجـور شاهـد ازلـی را بحیـرتم
این گوهـر جمال کجـا در خزانه بود

دل داشت شوق بوسه شیرینی از لبش
کان غنچه لب میان نکویان یگانه بود

با بوسه‌ای بجان ودلم شادی آفرید
داند خدای رازی اگر در میانه بود
در بوسه‌اش هزار سخن بودوهرسخن
برگوش جان زعشق ومحبت ترانه بود
از بوسه عشقهای بزرگی شود پدید
این بوسه هم مقدمه بود و بهانه بود
(روحی) خبر نداشت زآغاز زندگی
دل را بزیر سایه او آشیانه بود

محمدحسین گلچین
ساری

حب آل علی(ع)

من که در گلشن سر سبزنبی (ص) گلچینم
نیست جز دوستی آل علی (ع) آئینم
کنم از خون جگر گلبن دین را سیراب
تاگلی سر زند از شاخش و من بر چینم
بی‌نیازم ز همه ملک جهان و غنی ام
غنی از دولت ایمانم اگر مسکینم

سر تعظیم به پیش همه کس خم نکنم
نیست جز حیدر کرار بکس تمکینم

خواندم از مکتب دین درس حقیقت‌جوئی
دل پر انوار حقیقت بود از یاسینم

من از اول قدم صدق در این ره زده‌ام
انحرافی نبود از روش دیرینم

هرگز از منزل عفت ننهم پای برون
گر تو تحقیر کنی عقل کند تحسینم

دامن آلوده نبینی بهوس هیچ مرا
پاکم ، از فاقه اگر جامه بود چرکینم

دست در دامن عزلت زده‌ام در همه عمر
از دورویان بخدائی خدا بدبینم

گر خورد سنگ جفا برسرم از چارطرف
جز ره آل علی (ع) راه دیگر نگزینم

نور حق تا بدلم تافت چه باکم از غم
جام جم دارم و اوضاع جهان می‌بینم

افتخارم بوداین بس که بگلزار حسین
میزنم دست تولا و گلی می‌چینم

کتابخانه ارمغان

فهرست کتب دینی و مذهبی خطی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانهٔ عظیم و بسیار نفیس سلطنتی مدتی است در پرتو فعالیتهای مداوم و کوشش‌های خستگی ناپذیر مدیر دانشور آن خانم بدری آتابای اقدام بچاپ و انتشار بعض نسخ نایاب و پرارزش کتب علمی و ادبی و دینی کتابخانه نموده و از این طریق خدمت گرانبهائی با شاعهٔ دانش و فرهنگ کهن کشور انجام داده است .

کتابی که اخیراً با چاپ و کاغذ وجلد بسیار اعلی زینت بخش عالم دانش وفرهنگ گردیده وازلحاظ ارزش دینی و معنوی بسی گرانبها وپرارج وبعنوان (فهرست کتب دینی و مذهبی خطی کتابخانه سلطنتی) نامیده‌شده شامل یکهزار ویکصد و پنج صفحه و دارای چند نمونه عکس از خطوط خطاطان استاد و تذهیب و تزییناتی که نشانه ظرافت و هنرکاری است و ذکر اسامی کاتبین و مذهبین و مترجمین و همچنین یادی از بانوان فاضل و هنرمند ایرانی که بافن شریف خطاطی سروکارداشته‌اندوبسی نکته‌های دیگرمیباشد که‌اهل فضل و هنراز مطالعهٔ آن بهره‌مندخواهند گردید .

علاقه‌مندی و پشتکار و کوشش و مجاهدت بی‌شایبهٔ بانوی فاضله بدری آتابای در اشاعهٔ دانش و فرهنگ و هنر که حقاً باید سرمشق دیگر بانوان کشور قرارگیرد مورد تمجید و تحسین دوستداران کتاب و محققان و دانش

پژوهان بوده و ما نیز خدمات برجسته و بی‌سابقه ایشان را بعالم فرهنگ و هنر فارسی از صمیم قلب تبریک میگوئیم .

فلسفه تاریخ واجتماع بقلم مرتضی مدرسی

(ازانتشارات متین-تهران)

چنانکه‌خوانندگان گرامی ارمغان‌می دانند استاد مرتضی‌مدرسی چهاردهی استاد ارجمند مدرسه عالی علوم در اراك ، از صاحب نظران تاریخ و فلسفه اجتماعی‌است ،مقالات‌ارزنده‌ایشان‌درمطبوعات کشوربخصوص درمجلات‌نفیس ارمغان‌و وحید ،بررسی‌های‌تاریخی منتشرشده‌و میشود، بخشی‌از آنهارانویسنده دانشمند و محقق بزرگوار ما بصورت کتابی بنام (فلسفه تاریخ و اجتماع)در آورده، از جمله بحث‌های تحقیقی و تاریخی کتاب این است ، ابن‌خلدون و فلسفه تاریخی او ابن‌خلدون ، ویگو ـ ابن خلدون ، مالتس ـ ابن خلدون ، درکیم فرانسوی-فلسفه تاریخ وجامعه‌شناسی- ابن‌خلدون ،اسپنسر ـ ابن‌خلدون ازنظرمستشرق‌روسی-تنی‌چندازصاحب‌نظران‌فیلسوف آلمانی‌درتاریخ وفلسفه و ده‌هابحث‌های‌دقیق دیگر در باره فلسفه‌تاریخ ،این‌کتاب نفیس‌دهمین شماره از دوره « تذکره مدرسی »بشمار آمده است ، خوانندگان ودوستداران مجلات ارمغان و وحید انتظار دارند که‌کتاب « استاد وحید و ارمغان او »که آقای مدرسی در دست‌تالیف دارند و نمونه‌هائی ازفصول‌ارزنده آن‌درارمغان‌منتشر شد هرچه زودتر تکمیل و منتشر شود .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

ارمغان

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۷

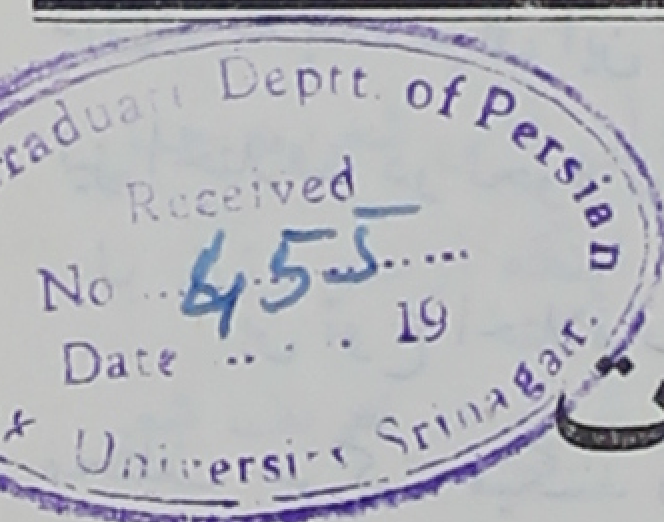
شمارهٔ - هفتم
مهرماه
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)



عبدالعظیم یمینی

بحثی در اصطلاحات

استادگرامی آقای امیری فیروزکوهی : مقاله عمیق و دقیق جنابعالی را خواندم ولذت بردم و با اجازه جنابعالی این مقاله را دو قسمت میکنم قسمت ادبی و قسمت فلسفی در باره قسمت ادبی آن خیلی مصدع نمیشوم و اجمالا عرض میکنم آنچه مرقوم فرمودید بنظر خود بنده خیلی نزدیك است البته اختلافهائی داریم مثلا آنجا که فرمودید (... اطلاق نظم به شعر از جهت آنست که وزنی معلوم و نظمی منسق دارد وقافیه را ازآن جهت درزبانهای زنده دنیا مزید کرده‌اند که قیدی باشد برای آزمایش قریحه)

البته بنده در بست با شما هم‌عقیده نیستم و عقیده دارم وزن و قافیه را جامعه خاصی اختراع نکرده و ربطی بیک زبان زنده یا نیم زنده ندارد بلکه بتدریج در جهت زیبا سازی قالب سیاله ذهن آدمی بوجود آمده و صاحبان زبانهای زنده مبتکر آن نبوده‌اند واصولا مخصوص زبانهای زنده نیست بهمین جهت است که می‌بینیم نه‌تنها در همه زبانها حتی در فرهنگ عامه و فولکلور ملل نوخاسته و تازه زبان یافته نیز عبارات موزون ومقفی دیده میشود.

در مورد تقسیم شعر به (عاطفی و احساسی) و (فنی وصناعی) نیز نظر شما را با قید احتیاط و با قید چند تبصره که فعلا مطرح نمیکنم می‌پذیرم - در مورد جدانبودن نظم از شعر و توضیح در باره (فـرد اعلی) و(فرد ادنی) بـا جنابعالی اختلاف مهمی ندارم اگر قسمت‌های پیشین نوشته بنده را در مورد ملازمه نظم و هنر و ارتباط طولی نظم و شعر مطالعه فرموده باشید قطعاً توجه دارید که بنده میان این دو بفاصله‌ای اشاره نکردم تصور میکنم در این مورد نیز اختلاف در نحوه توجیه و اصطلاح است.

این نوع اختلافات مانند رشته‌های چند رودخانه است کـه ازمسیرهای مختلف حرکت میکنند ولی در مصب واحد می‌ریزند وچنین اختلافی بنظر بنده مفید و موجب وسعت و غنای زبان و ادبیات ملی است.

ولی در قسمت فلسفی متأسفم که قضیه باین سادگی نیست و با مطالعه اولین سطور نوشته جنابعالی فهمیدم که بنده و جنابعالی روی دو خط متنافر حرکت میکنیم برای اینکه در کوتاه‌ترین عبارت صریح‌ترین و روشن‌ترین نتیجـه بدست آید باید بگویم که جنابعالی کاملا (ابن سینائی) فکر میکنید در حالی که بنده کاملا (ابوریحانی) فکر میکنم بدون آنکـه جرأت و جسارت آن را داشته باشم خود را کوچکترین شاگرد یکی از شاگـردان بسیار کـوچك آن

نادره آفرینش و نابغـه بی‌همتای آسیا بدانم و بهمین جهت در قسمت فلسفی اختلاف ما از همان اول شروع میشود و تا آخر ادامه می‌یابد باور بفرمائید که پس از مطالعه مقاله حضرت عالی بیش از یکساعت فکر کردم که از کجا شروع و بکجا ختم کنم که هم نظر خود را بگـویم و هم از محـبت دوست فاضل بزرگوار و مشترك ما جناب آقای وحید زاده در اشغال بیش ازاندازه صفحات ارمغان سوء استفاده نکرده باشم بالاخره باین نتیجه رسیدم که بهتر است پیشنهاد کنم قبل از هر چیز برای معانی کلمات و اصطلاحاتی که بیان فرمودید زمینه مشترکی بوجود آید ولی اجازه بدهید قبل از اینکـه در مورد این زمینه سازی مطلبی بگویم بیکی دو نکته اشاره کنم.

جنابعالی اشاره بدو اصطلاح فرمودید یکی (حمل اولی ذاتی یا مفهوم به مفهوم) دوم (حمل شایع صناعی یا حمل متعارف) و مـرقوم فرمودید کـه شیخ و خواجه در مقام شرح قول ارسطو علاوه‌برحمل اولی ذاتی شعر به حمل شایع‌متعارف نیز نظر داشته‌اند و نتیجه گرفتید که (قبول اینکه ارسطو وزن یا نظم را جزء دوم شعر قرار داده دلیل اعتقاد بنده به‌حمل شایع در تعریف شعر به (کلام متخیل موزون یا منظوم) است.

بنده منکراین مطلب نیستم ولی‌عرض بنده که خیلی ساده است این است که باوجودیکه تعریف ارسطو بهترین تعریفی است که من می‌شناسم هردو جزء این تعریف ناقص است و بهمین دلیل بر واقعیت شعر فارسی امروز با ابعاد وسیعی که درقرون اخیر بدست آمده منطبق نیست جزء اول آن (متخیل بودن) چنانکه خودتان فرمودید بطورکلی شامل هرکلام غیربرهانی است که درمنطق شعر شمرده میشود و منحصر به شعری که امروز مورد نظر مـاست نیست پس کامل و رسا نیست و یا باصطلاح جنابعالی (جامع الاطراف و مـانع الاغیار)

نمی‌باشد جزء دوم آن نیز (موزون یا منظوم بودن) همین وضع را دارد .

پس از هزار سال پراتیك ذهنی و عملی در شعر مقفی و موزون فارسی وزن و قافیه در شعر امروز بصورت یکی از شیرازه‌های محکم کتاب ملیت و قومیت ایران در آمده باید باین واقعیت توجه داشت. شاید زمان ابن سینا وحتی زمان خواجه نصیر طوسی کافی بود جزء دوم شعر فقط (کلام موزون و منظوم) تعریف شود ولی امروزه بـا وضع معتبر و موقع خاصی کـه وزن و قافیه در فرهنگ ملی مـا بدست آورده و بصورت یکی از جنبه‌هـای مهم پیوستگی و ارتباط جامعه ایرانی شناخته شده باید در تعریف شعر این موقعیت ممتاز حفظ و رعایت و بآن اشاره شود .

بعلاوه بنده اصولا شعر را در قالب می‌شناسم نه در محتوی و این نظر که میتواند متضمن هر دو شعبه (عاطفی و احساسی) و (فنی و صناعی) مورد اصطلاح جنابعالی باشد در گذشته بـه تفصیل گفته شده و در مقالات آینده بنده نیز مطرح خواهد شد و فعلا در این مـورد بـرای جلوگیری از گسترش موضوع چیزی عرض نمیکنم .

از این‌ها گذشته چطور تعریفی میتواند بماده شیئی تعلق گیرد و بصورت خارجی آن تعلق نگیرد و چرا چنین تعریفی را نمی‌توان - یا نباید - بمصداق وصورت خارجی آن منطبق نمود ؟ مگر هدف تعریف حصول معرفت و ادراك نیست ؟ اگر نیست فایده تعریفی که نتواند پس از تشریح همه اجزاء یك چیز به شناساندن آن چیز منجر شود چیست و چرا نبایـد چنین تعریفی را لفاظی و بافندگی بیهوده عباراتی بنامیم ؟ این‌ها سؤالاتی است که اگر در معانی کلمات واصطلاحاتی که استعمال فرمودید وحدت نظر و توافق کامل نداشته باشیم برای همیشه بی‌جواب خواهند ماند بنابراین لازم است درباره این اصطلاحات صحبت

کنم و بهتر است برای اینکار به چند جمله از نوشته جنابعالی استناد و بآن استشهاد کنم.

جنابعالی در اثبات ضرورت وزن برای شعر بیانی فرمودید نظر بیان ابن سینا یابیان روزگار ابن سینا که برای امثال بنده که طلبه فلسفه هستم شاید فهم آن مشکل نباشد ولی فهم هر مطلب چیزی است و قبول آن چیز دیگر که ضرورو ملازم هستند مرقوم فرمودید.

(... هر گاه چیزی از لوازم بین و غیر مفارق ماهیتی بشمار آید هر چند که‌ذاتی منطقی آن نبوده باشد قهراً غیرقابل انفکاك از آن شیئی وازعوارضی است که باید با جوهر آن چیز مورد لحاظ واقع شود..)

اولین سؤالی که پس از خواندن این سطور بذهن میرسد اینستکه: چه ضرورتی دارد این‌طور پیچیده وبصورت معمی چیزی بنویسید؟ جواب اینستکه برای کسیکه اهل منطق باشد پیچیده نیست وبرای دیگران نیزمطالعه این مسائل ضرورت‌ندارد سؤال دوم اینست که آیا نمیشود همین مطالب رابزبان ساده‌تر نوشت که لابد جواب منفی است زیرا ماهیت و ذات (ذات منطقی) و عرض وجوهر کلماتی هستند که جانشین ندارند این کلمات با معانی کاملا اختصاصی و انحصاری خود که بوسیله حکمای قدیم تعریف شده‌اند باید در جای خاص خودشان قرار گیرند تا عبارات منطقی قابل درك باشد وجزاین نمیشود.

بنده باوجودیکه اعتراف میکنم بسبب عادت ذهن بدرك قراردادی مفاهیم کلماتی که غالباً معنی روشنی ندارند معنی عبارات شما را مـی‌فهمم مع‌ذلك تحت تأثیر وسوسه عقل شکاك میل دارم از جنابعالی خواهش کنم اجازه‌بدهید معانی این کلمات بر مبنای تعریفی که حکماکـرده‌اند مجدداً مورد ارزیـابی

قرار گیرد اینکار علاوه براینکه ضرری ندارد مفید هم است زیرا جنابعالی بخوبی استحضار دارید که برای اینکه از یك مباحثه نتیجه صحیح و مطلوب بدست آید شرط اول اینستکه طرفین بحث زبان ومفهوم عبارات واصطلاحاتی را که مطرح میکنند بخوبی درك کنند بطوریکه در مورد معانی کلمات میان مخاطب و متکلم وحدت نظر کامل وجود داشته باشد در غیر اینصورت ادامه بحث جز اتلاف وقت چیزی نیست.

اگر غرض بنده از پرتقال چیزی باشد که دیگران بآن سیب میگویند موقعی که ازمیوه‌فروش چند کیلو پرتقال میخواهم چند کیلو سیب بمن میدهد و دهان من نه برای خوردنش بلکه از تعجب بازمی‌ماند همان تعجبی که دراصطلاح خواجه محققان عظام (لاحق و عارض با لذات) برای انسان است.

با این مقدمه خیال میکنم اجازه میفرمائید در مورد معانی این کلمات مطالعه‌ای سریع و کوتاه بعمل آید وبا اجازه از جنابعالی از جوهر شروع میکنم.

جوهر چیست؟ جوهر یعنی اصل و خلاصه هر چیز وآنچه که قائم بذات است و عرض قائم باوست (بنابراین برای اینکه جوهر را بشناسیم باید اول ذات را بشناسیم)

ذات چیست؟ ذات عبارت است از نفس هر چیز و حقیقت هر چیز و از این حیث مساوی با ماهیت است زیرا ماهیت نیزهمان ذات وحقیقت است و در تعریف جوهر نیز گفته شد که اصل هر چیز است (آیا بنظر جنابعالی این سه باهم تفاوت دارند بدین معنی که بنظر جنابعالی اصل هرچیز غیر ازماهیت هر چیز و حقیقت هر چیز است)؟

جالب توجه است که ذات در عین حال نفس هر چیز نیز هست مثلا اگراین تعریف را شامل انسان نیز بدانیم ذات انسان همان نفس انسان است بنابراین برای اینکه بدانیم ذات چیست باید بدانیم نفس چیست.

نفس جوهری است مجرد که مدرك بذات است و متصرف بآلات. (۱) ملاحظه میفرمائید هنوز از درد سری که معنی جوهر و ذات برای ما فراهم کرده بود فارغ نشده‌ایم که گرفتار نفس شدیم همان نفسی که برای شناختن آن اول باید جوهروذات را بشناسیم و دیدیم که نمیتوانیم آندو را بطور دقیق از هم تشخیص دهیم و در وسط آن دو خط ممیز بکشیم. پس ناچار موقتاً از خیر جوهر میگذریم

و برویم بسراغ مجرد. به بینیم مجرد چیست؟

مجرد امری است روحانی محض که مخلوط با ماده نباشد مانند نفس و عقل (فراموش نشود که قرار بوداز طریق شناختن مجرد موفق بشناختن جوهر واز این رهگذر موفق به شناختن نفس شویم که ناگهان می‌بینیم سر و کله (نفس) در جریان تعریف (مجرد) پیدا شده وکار را دشوارتر و پیچیده‌تر کرده است) و تازه این اول کار است زیرا عقول و نفوس یکسان و بقول امروزدر

---

۱ - تعریف نفس بصورت فوق از متقدمان است ولی خوانندگان ارجمند سلسله مقالات (شعرچیست) توجه دارندکه نویسنده این سطوردرچندین مقاله مفصل با استنتاج ازبررسی های دانشمندان انتروپولوژی که عمرماً مبتنی برمشاهده و تجربه صورت گرفته اعلام داشت: نفس نه جو هر است نه‌مجردونه‌مدرك وفقطمتصرف بآلات است واین تصرف هم بترتیبی نیست که امثال خواجه نصیر فرموده‌اند - اصراری ندارم بگویم نظرم صد درصددرست‌است‌واگر این رأی بادلائل کافی مردود اعلام شود بهیچوجه ناراحت نمیشوم ولی‌اصراز دارم تصریح کنم‌که باین دلیل که ممکن است این رأی مخالف رأی ابن سینا یا خواجه نصرالدین طوسی باشد نباید از بیان آن بیم وهراس داشت.

یك سطح نیستند دسته اول مجردات محض اند ودسته دوم ذاتاً و وجوداً مجردند دسته‌ای مجرد ودسته‌ای نیمه مجردند (بطوریکه می بینیم گرفتاری بیشتر شد زیرا بدون اینکه بدرك ذات ناشناخته ونایافته موفق شده باشیم ناچاریم آنچه راکه (ذاتاً مجرد) است بشناسیم تابتوانیم خود (مجرد) را کـه هنوز نشناخته‌ایم از طریق شناختن (ذات) که اصولا از اول نشناخته بودیم بشناسیم.

با وجود اینهمه ابهام و اغتشاش وتشابه که در معنی این چند کلمه است باز این کلمات در مقام مقایسه با (عرض) وضع بهتر و چهره روشن‌تری دارند زیرا این (عرض) مادر مرده خیلی وضعش خراب است ببینیم عرض چیست؟ عرض چیزی است کـه قائم بجوهر است وخودش وجودمستقلی ندارد ودیدیم که خود جوهرقائم بذات بود و ذات هم نفس هر چیزاست و باز همین نفس هم جوهر است و هم مجرد است و هم مدرك بذات ومجردش نیز به چندین شکل و صورت است.

تازه گرفتاری ما با (عرض) باین جاخاتمه نمی‌یابد زیراعرض هم چند نوع است (و فراموش نکنیم که ما هنوز نوع اول آنرا نشناخته‌ایم) عرض یا خاص است یا عام که عده‌ای خاص آن (فصل عرضی) میگویند و همچنین بعضی عرض‌ها لازم وبعضی ذاتی هستند (همان ذاتی که هنوز نشناخته‌ایم) که بحث درباره آنها بی‌مورد است.

و هم‌چنین در تعریف هیولا میخوانیم چیزی است که صورت ها را می‌پذیرد وآنرا ماده نیز مبگویند ودرفلسفه جوهری است در جسم که آنچه بر جسم عارض میشود از اتصال وانفصال می‌پذیرد و برچهار قسم است ...الخ

اکنون اجازه بدهید توضیح کوتاهی درباره این تعاریف بعرض رسانم و ضمناً یکی دو تا از این اصطلاحات را بقول معروف پیاده کنم تا ببینیم نتیجه چیست.

دیدیم که هیولی را در اصطلاح فلسفه جوهر نیز میگویند و بشرحی که گذشت میدانیم که جوهر وذات را درمقام تعریف چنان میشود بهم نزدیک و منطبق کرد که جز بالفاظی و تغییر شکل کلماتی که بعدد آنها تعریف میکنیم میتوان برای هریک از آنها مفهوم مستقلی درذهن یافت وطبعاً دراین صورت فرقی نخواهد کرد اگر بگوئیم ذات قائم بجوهر است یا جوهر قائم بذات وتکلیف ما با ذات نیز قبلاً روشن بود ودیده‌ایم که با ماهیت فرقی ندارد و در عین حال نفس هر چیز نیز هست ورویهم رفته چنان این مفاهیم بهم بافته وبقول معروف (دست به یقه و گلاویز) همدیگرند که بهیچوجه نمیتوان آنها را ازهم جدا نمود.

در باره عرض میگویند: آنچه قائم بجوهر باشد و وجود مستقلی نداشته باشد مانند سیاهی برای جسم: بسیار خوب من سیاه پوست را برای اینکار مثال نمیزنم چون میترسم گرفتار نفس ناطقه او بشوم که هم جوهر وهم مجرد است .. الخ از زغال و ماست گفتگو میکنیم که سیاه وسفید است بنابر آنچه در تعریف (عرض) دیدیم سیاهی وسفیدی برای زغال وماست (عرض) هستند اگر این تشخیص من درست باشد سؤالی که بلافاصله مطرح میشود این است آیا میشود ماست و زغال معمولی سفید و سیاه نباشند؟ شاید بوسائل شیمیائی امروزه بتوان این کار را انجام داد ولی آیا دانشمندان و شیمی‌دانهای جهان آنقدر بیکارند که دنبال این هدفهای بی‌ارزش و تفننی بروند وبفرض که بشود این کار را انجام داد آیا ماست و زغالی که باین ترتیب بدست میاید همان است که مورد تمثیل در بحث جوهر و عرض قرارمیگیرد یا چیز تازه‌ای است که باید جوهر وعرض جدیدی داشته باشد و بهرحال چون در طبیعت ماست سفید و زغال سیاه است بچه دلیل سفید بودن برای ماست و سیاه بودن برای زغال (جوهر) نیست وعرض است و اصولاً آیا ممکن است جوهری جدا از

عرض قابل شناختن بمعنی علمی باشد واگر منظور از جوهر برای ماست هستی وعین آن یعنی واقعیت خارجی آن نیست بلکه چیزی دیگر مثلاً خاصیت ماست از نظر تغذیه است طبعاً این سؤال مطرح میگردد که: آیا اگر کلیه خواص ترکیبی و غذائی ماست را در ماده خوراکی دیگری غیر از ماست فعلی که میشناسیم حمع کنیم آن ماده خوراکی را باید ماست بنامیم باین دلیل که خواص (جوهری) او همان است که ماست (ذاتا) قائم بآن است واگر مثلاً رنگ چنین ماده‌ای سفید نباشد میتوانیم بگوئیم سفیدی برای ماست (عرض) نیست؟ ودراینصورت آیادرمورد همه جوهرها نمیتوانیم (عرض) ها را متغیر بشناسیم واگر دراین مسیر پیش رویم آیا باین نتیجه نمی‌رسیم که قرنها چانه زدن درباره جوهروعرض که برمبانی تجربی متکی نبوده‌اند جز فرسایش بی حاصل آرواره نتیجه‌ای نداشته است:

جناب آقای امیری این تعاریف از بنده نیست و شما بهتر از بنده میدانید اغلب آن دراساس الاقتباس ودرسایر کتب مشابه آن هست.

آیابنظر جنابعالی رأیی که مستند ومتکی براین اصطلاحات مبهم ومغشوش ومتشابه المفهوم باشد نافذ وقابل اعتباراست آنهم تاحدی که هیچ کس نباید حق داشته باشد خلاف آن بگوید؟

اشتباه نشود بنده قصد جسارت به شیخ الرئیس وخواجه نصیرطوسی را ندارم مخصوصاً معتقدم دانشمندی که نظریاتش در طب تا قرن ۱۶و۱۷ میلادی مورد استفاده دانشمندان اروپا بوده بزرگمردی افتخار آفرین برای ملت خود است ومحقق برجسته‌ای که بیش از ۵۰ جلد کتاب ورساله مهم دررشته‌های مختلف علوم اعم ازفلسفه وریاضی وهیأت وهندسه نوشته ودهها هزار جلد کتاب را از چنگ آفت تاتار ربوده وبه دست عافیت تاریخ سپرده از مفاخر سرزمین ماست

ولی این گفته به آن معنی نیست که ما همه آثار آنها راحتی در شعر و موسیقی رقص و ورزش و رمل و اسطرلاب و تعبیر خواب و غیره دربست بپذیریم و حق اظهار نظر بخودتان ندهیم.

جناب عالی مرقوم فرمودید که ابن سینا و خواجه نصیر مرعوب آراء افلاطون و ارستو نبوده‌اند اجازه بدهید بنده هم مرعوب آراء آنان نباشم و بعرض شما برسانم که این کلمات که در اطراف آن توضیح داده شده از سه حالت خارج **نیستند**.

۱ - یا هریك دارای چند معنی هستند.

۲ - یا هرچند تا از آنها دارای یك معنی هستند.

۳ - یا هیچ یك از آنها بطور دقیق و علمی معنی ندارند.

و در هر سه حال چون هیچ یك دارای معنی ثابت و واحد و صریح (که جامع و مانع باشد) نیستند بهیچوجه نمیتوان در مباحث علمی بآنها اعتماد و استناد نمود.

این اصطلاحات ارستوئی و غالباً مولود اندیشه و منطق اوست و مدتهاست بحکومت دوهزارساله بلامعارض او در قلمرو علم و فلسفه و منطق و حتی قیاس که مهمترین کار او در منطق است خاتمه داده شده و اگر هنوز نیمه رمقی برایش باقی مانده در قلمرو ریاضی است و در خارج از این محدوده دو نقص عمده قیاس ارستوئی قرنهاست آشکار شده اول اینکه طبق این روش انسان ناچار بود چیزی را که مسلم بودنش ثابت نبوده مسلم فرض کند دوم اینکه محقق متفکر از دنیای خارج چیزی بدست نمی‌آورد و بکوشش هوش و تلاش اندیشه خود مرتباً تارهائی بدور ذهن خود می‌تند نقص اول را دکارت و نقص دوم را فرانسیس بیکن رفع کرد و چون اطمینان دارم جنابعالی این مطالب را بهتر از بنده میدانید از توضیح

چیزی که بر شما واضح است خودداری و در خاتمه نوشته خودم از شما خواهش میکنم قبل از ادامه این بحث تکلیف بنده را با اصطلاحاتی که جنابعالی با آنها مانوس هستند روشن بفرمائید بدین معنی که یا اصولا این اصطلاحات چندپهلو و کثیرالمفهوم (و در نتیجه بی معنی) را استعمال نفرمائید یا قبل از هر چیز شخصاً یا بوسیله کمیسیونی معانی صریح و قاطع و واحد هریك از این کلمات را معین فرمائید که بدانیم روی چه مطالبی حرف میزنیم چون درغیراینصورت ادامه بحث نه نتیجه دارد نه ضرورت .

با عرض مراتب ارادت

(بعلت مسافرت آقای یمینی دنبالهٔ مقالهٔ شعر چیست بشمارهٔ آینده موکول میگردد .

نخستین و محسوس‌ترین خصوصیتی که از تاریخ زندگانی خیام بنظر میآید احترام و تکریم تمام کسانی است که از وی بمناسبتی نام برده‌اند. اورا به بزرگی یادکرده عنوانهائی ازقبیل امام ، دستور، حجةالحق ، فیلسوف العالم ، سیدالحکماء المشرق والمغرب بوی داده‌اند . شهرزوری اورا تالی (ابن سینا) وقفطی (بطور قطع در حکومت ونجوم بی همتا) گفته‌اند. عمادالدین کاتب (اورا درجمیع فنون حکمت خاصه قسمت ریاضیات بی‌مانند) دانسته و ابوالحسن بیهقی ویرا (مسلط برتمام اجزای حکمت وریاضیات و معقولات) گفته است .

(دمی با خیام)

سیدمحمدعلی جمال زاده
ژنو - سوئیس

«سخن کان ازسراندیشه ناید»
« نبشتن را وگفتن را نشاید »
(مولوی)

رواج بازارشعر و شاعری

(قسمت سیزدهم)

مولانا وشمس ودنیای غم‌انگیزآنهاقبل ازرسیدن بیکدیگر

عوالمی که درمیان مولانا و شمس تبریزی ایجاد گردید معلول علتهای متعدد و گوناگون بوده است که از آن جمله است اوضاع و احوال تیره و تاری که پس از استیلای قوم مغول بر سرتاسر خـاك ایران دلها را خون و خاطرها را مشوش داشته بود و بقول آقای صاحب الزمانی در « خط سوم » همانـا عصر « ترور » و وحشت و خاموشی بـود و چنانکه خـود شمس میفرموده است .

«بردلها مهر است ، برزبانها مهر است و برگوشها مهر است»

دربارهٔ وقایع وحوادث دردناك دورهٔ مغول که شمس و مولانا در همان دوره زیسته (مولانا در دورهٔ طفولیت) شاهد و ناظر آن بوده‌اند بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌ایم و محتاج به نقل و تکرار نیست و همینقدر در اینجا بتذکر مختصری قناعت میرود . وقتی بغداد که مرکز خلافت بود بدست مغول افتاد در قتل عام عظیمی بالغ بر هشتصد هزار تن مردم بی‌گناه از زنان و مردان

بدست سپاهیان مغول قلع وقمع گردیدند وچنانکه نوشته‌اند «روزها آب دجله از خون کشتگان رنگین» بوده است .

صاحب الزمانی اوضاع احوال چنین دوره‌ای را بطور خلاصه چنین شرح داده است :

«پر است از قحطی ومرده خواری وکودك خواری براثر شدت گرسنگی»

و دربارهٔ چنین وضعی افزوده است :

«جمع تمام عوامل ایجاد تزلزل ونا ایمنی اقتصادی واجتماعی و روانی فراهم گشت. زمینهٔ کامل بیماری نمای اقتصاد احتکار و اقتصاد تورم و تنگدستی و گرانی بی سابقه درعین خودکامگی و بی‌خبری دهشتناك توانگران از درماندگی بینوایان .... و در این میان یك چیز همچنان بدون تغییر ادامهٔ حیات میدهد : اقتصاد چپاول ، توزیع خون ملت در حلقوم زالوهای خون آشام تازه نفس‌تر دیگر بیچاره‌مردم بی‌پناه در تاریکیهای یأس و بامید نجات از نیش عقرب خودی بدان اژدهای بیگانه پناهنده میشوند . »

عطا ملك جوینی در تاریخ «جهانگشا» دربارهٔ احوال غم‌افزای مردم ایران در آن اوقات چنین مینویسد.

«اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع خیرات و منبع علما بود خالی شد. کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و نمیمت (۱) را شهامت نام کنند .... در چنین زمانی که قحط‌سال مروت وفتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت ، اخیار ممتحن خوار و اشرار ممکن (۲) و در کار .

(۱) نمامی و اتهام و سخن چینی و جاسوسی .
(۲) ثروتمند و دارا و توانگر .

کریم فاضل تافتهٔ دام محنت و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت .هر ـ آزادی بی‌زاد و هر رادی مردود . . . . هر عزیزی تابع و هر ذلیلی باضطرار و هر باتمیزی در دست فرومایه‌ای گرفتار .»

باز صاحب‌الزمانی در همان کتاب گرانمایهٔ «خط سوم» از قول محمد ـ بن محمد مشهور به ابن اخو که یکی از شاهدان اندوهبار آشفتگی آن عصر بود چنین نقل میکند .

«حقیقت آنست که دروغ و ریا بـد است لیکن واقعیت آنست که دروغ و ریا شایع و شیوهٔ زندگانی همگانی است . امر بمعروف و نهی از منکر پایهٔ دین است و خدا همهٔ پیامبران را بدین کار فرستاد ولی اگر بساط آن بـرچیده شود و عمل آن متروک گردد نبوت بیهوده و دیانت نابود میگردد . . . بروزگار ما علم و عمل و امـر بمعروف و نهی از منکر متروک شده و حقیقت و نشانه‌اش از میان رفته و مداهنه و ریاکاری بردلهای مردم غلبه یافته است و مردم همچون چارپایـان به پیروی از هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند . . .» .

در چنان محیطی بنابر آنچه خود شمس تشریح فرموده است «بیشتر از رابطه‌های انسانی تنها بپول و بخاطر پول منتهی شده بود و همهٔ جز معدودی، دنیا پرست شده بودند و همه ، جز معدودی ، بر آستان قبلهٔ پـول سر سپرده بودند چون بقول شمس «تنها پول پیش دنیا پرست قبله است .».

صاحب الزمانی من باب نمونه مثالهائی از اوضاع آن دوره که بقول خودش دچار «اقتصاد بیمار» شده بود نقل مینماید و از آن جمله دربارهٔ غلبهٔ سلطان طغرل برشهر همدان (بنقل از راوندی مورخ قرن ششم هجری ومؤلف

کتاب معروف «راحة‌الصدور» مینویسد :

«لشکر سلطان غنیمتهای بسیار و زربه خروار و سلاح بیشمار بیاوردند و در همدان هیچکس اسب تازی را بیك دینار نمیخرید . . . . مجروحان در جامع همدان نان میخواستند و قیامتی بود که کسی مثل آن نشنود .»

ولی در همان حال سلطان تنها بخاطر یك زناشوئی مصلحتی و یك شهوترانی ، نقدینه‌ای بالغ بر سی و پنج ملیون تومان بپول امروز کفاره‌پرداخته بوده است .

صاحب الزمانی با نکته سنجی هرچه تمامتر دربارهٔ علل مغلوب شدن ایران وافتادن آب وخاك آن کشور بدست مغول چنین‌اظهار نظر نموده‌والحق که درست دیده و کاملا درست گفته‌است .

«گریز از قبول مسئولیت ، جستجوی تقصیر دردیگری ، برای دانستن خویش از هرگونه عیب و نارسائی ، سر گردانی ناشی‌از بی آرمانی ، نفاق و دوروئی ناشی از فقدان اعتماد به معیارهای مورد ادعا در زوابط انسانی ، بی اعتنائی نسبت به همبستگی های بشری ، بی تفاونی (۳) کامل نسبت به رنج دیگران .»

صاحب الزمانی چنین دوره‌ای را بحق « دورهٔ آفل » خوانده است و

---

(۳) در این اواخر «بی‌تفاوتی» بجای « بی‌اعتنائی » بسیار مصطلح شده است و ظاهراً ترجمهٔ کلمهٔ فرنگی «اندیفرانس» است ونمیدانم درگذشته هم‌بهمین معنی درزمان ما استعمال میشده است یا نه ولی در هر صورت ضرری هم ندارد که مستعمل گردد . (ج . ز .) .

مینویسد که عارف تبریزی ما شمس‌الدین «شاهد اندوهبار دفع فاسد به‌افسد و بد با بدتر است و اگر خلیفهٔ بغداد فاسد است خوارزمشاه شایسته‌تر از خلیفه نیست و بلکه از وی گرسنه‌تر است و احیاناً سیری ناپذیرتر از او.»

وباز دزبارهٔ مشاهدات شمس نوشته‌است:

«... او بهر طرف می‌نگرد تضاد می‌بیند.... فرمانروایان بی توجه به قحط و گرسنگی زیر دستان و به ناله وشکوهٔ آنان با پوزخند می‌نگرند. توانگران مدعی اسلام از همه چیز برخوردارند و مردان راستین در گرسنگی و تنگدستی بسر میبرند.... دنیا پرستان برکنار شالیزارهای شخصی خویش به تفریح و بی‌اعتنائی (۲) به بینوایان میوه‌های نوبر میخورند در حالی که خیلی از آوارگان بی‌پناه در جستجوی معیشت و فعلکی روزها دردشتها وصحراها، بدون آنکه از تلاش بیهودهٔ خویش نتیجه‌ای ارزنده بدست آورند به‌گرسنگی در می‌برند. توانگران خود پسند از کارگرانی که نیروی جسمانی خود را برای بیگاری عرضه میدارند همانند دام‌ها فربه ترین و نیرومندترینشان را بر میگزینند و ضعیفانشان را همچنان بی‌کار وگرسنه رها میدارند.»

و باز دربارهٔ شمس میفرماید:

«شمس فرزند یك عصر اهرمنی است. او شاهد سقوط امیدها و انحطاط ارزشها وبی‌ارجی اعتبارها و همه گیری یأسها و سلطهٔ کابوسها و گسترش پذیری دلهره‌ها و هراس واپسین زمانی

در عین طغیان خودکامگی ولگام گسیختگی زورمندان و رواج
عوامفریبی‌های بی‌بند و بار بوده است.»

در همان کتاب «خط سوم» دربارهٔ فرهنگ عصر شمس تبریزی نیز شرح
ذیل آمده است که مبنی برنهایت بصیرت وخداقت بنظر میرسد.

«فرهنگی درون تهی، فرهنگی مفلوك، فرهنگی زبون از
پاسخگوئی به مسائل اساسی، فرهنگی غافل از روا داشت
کام‌نسبت به نیازمندیهای راستین، فرهنگی‌ارتجاعی، گذشته‌ستا
و از آینده و حال بیگانه، فرهنگی نشخوارگر پس مانده‌های
هضم ناپذیر کهن، فرهنگ‌تکرارمکرراست، فرهنگ قالبها و
کلیشه‌ها، فرهنگ ارزشهای مسخ شده و حقیقتهای قلب شده
و بقول عبید زاکانی فرهنگ مذهبهای ناسخ و منسوخ وارونه
فرهنگ لفاظی و سوفسطائی گری، فرهنگی ناشکوفا، فرهنگی
عقیم و نارسا، فرهنگی فرتوت و آفل.»

فساد ناشی ازظلم واستبداد

دراین‌میان ازهمه عجیب‌تر آنکه‌مردم‌از شدت استیصال وبیچارگی‌های
گوناگون حتی گاهی از چنگیز به نیکوئی استقبال میکرده‌اند و او را «منجی»
و «رهائی بخش» خود میخوانده‌اند. اشتاد بزرگ شادروان عباس اقبال در
کتاب «تاریخ مغول» مینویسد:

«.... آزادی بخشیدن به مسلمین از طرف اتباع چنگیز در
میان مسلمانان کاشغر وختن بقدری موجب مسرت و شادی
گردید که ایشان مغول‌را «رحمت الهی» دانسته و قدوم ایشان

را استقبال کردند »

دراینجا تذکریك نکته مهم لازم بنظرمیآید . ما نباید فراموش کنیم که وقتی مردمی آزاده وارجمند مغلوب و منکوب و بیچاره میشوند چه بساکم کم افتخارات حریف پیروزمند را ازآن خود بشمارمی آورند و ازین راه خاطر افسرده خودرا تسلیتی می بخشند. راقم این سطوردر آلمان کتابهائی بقلم یك نفر مورخ آلمانی دیده است که درآنجا به هزارویك دلیل و برهان سعی کرده‌اند باثبات برسانند که ناپلیون آلمانی بوده است و مگرنظامی گنجوی خودمان هم «درشرف نامه» پس ازبیان دادودهش اسکندرمقدونی درخاك ایران مغلوب نگفته :

چو ایرانیان آن دهش یافتند
سراز چنبر سرکشی تافتند
نهادند سر برزمین یك زمان
کله گوشه بردند برآسمان
گرفتند بر شهریار آفرین
که یاد توبادا سپهر برین
سرتخت جمشید جای تو باد
سربر سران خاك پای توباد
نپیچد کسی گردن ازرای تو
سرما و پائین گه پای تو

گویا بافردوسی باید بگوئیم «چنین‌است رسم سرای کهن».

درتاریخ اساطیری ایران هم‌مثال دیگری ازاستقبال ایرانیان بیگانگان را می‌بینیم. در « شاهنامه » میخوانیم که چون پادشاه بزرك ایران جمشید بملاحظهٔ کبر وغروری که پیداکرده بود پس ازهفتصد سال سلطنت مورد خشم

یزدان پاك واقع گردید و :

مهی چون بپیوست با کردکار
شکست اندر آوردو برگشت کار

اوضاع آشفته وپریشان گردید و

از آن پس برآمد زایران خروش
پدید آمداز هرسوئی جنك وجوش

و نابسامانی دامن برسرتاسر ایرانزمین انداخت و « پراکنده گشتند یکسرسپاه » و

سیه گشت رخشنده روز سپید
گسستند پیوند از جمشید

ومردم ایران درصدد چاره برآمدند و چون بزرگان و سران بجان هم افتاده بودند وبقول فردوسی

پدید آمد از هرسوئی خسروی
یکی نامجوئی زهر پهلوئی

وهرکس وناکسی ادعای سلطنت دردیك آرزومی پخت

یکایك ازایران برآمد سپاه
سوی تازیان برگرفتند راه

یعنی متوسل به عربها (بقول فردوسی» سواران نیزه گذار») شدند وضحاك را برخود پادشاه شناختند و

بشاهی براو آفرین خواندند
وراشاه ایرانزمین خواندند

وباقی این داستان را باعواقب آن همه میدانیم وهمینقدرمی رساند که پیش

ازدورهٔ مغول هم پدران ونیاکان باستانی ماهرچند با ایمان وایقان هرچه تمامتر ورد زبانشان

« چوایران نباشد تن ما مباد »

بودچون درزیر فشار تحمل ناپذیر استبداد واستیصال واضطرار قرار میگرفتند چه بسا ازبیم مار در دهن اژدها پناه میبردند و شاید رمزاینکه اعراب تازه مسلمان شده باآسانی شگفت آمیزی بایران باحشمت و جلال ساسانیان دست یافتند جزهمین نکته چیز دیگری نباشد و افسوس که این کیفیت درتاریخ مردم دنیاچه بسامکرر گردیده است بدون آنکه برای مخلوق همیشه خام (بقول مولوی «خامهای سرمدی») درس عبرتی شده باشد.

بودا چه گفت - بعد از وصول به مرتبه اشراق ، نخستین باری که بودا در موعظه خود در بنارس ، در محل سرنات سخن گفت و تعلیم داد ، برای پنج تن از برهمنان که گرویده بودند . از آن پس روزگاری باطراف جهان میگشت و راز نجات را بعالمیان باز میگفت و همان اصول را بامثال وعبارات گوناگون تکرار مینمود و از فضیلت اعتدال و میانه‌روی سخن میکرد و افراط و تفریط یعنی عیش و نوش و تن‌پروری و همچنین ریاضات شاق و زهد بی فایده هردو را مذمت میفرمود . و راه وسط را تنها طریق وصول بسر منزل مقصود و وسیلهٔ سعادت میدانست .

(تاریخ ادیان)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۹)

احضار و تعقیب دانشمندان و روشنفکران

چنانکه میدانیم در میان دانشمندان آن عصر هیچکس با ابوعلی بن سینا فیلسوف و پزشکی که خود شاگرد مکتب ارسطو و جالینوس بود و در قرون وسطی استاد و راهنمای دانشمندان اروپا گردید و ابوریحان بیرونی تاریخ نگار بزرك هم سنك و هم طراز نبود. ابوعلی سینا متولد سال ۳۷۰ هجری و ابوریحان هفت سال قبل از او پا به جهان نهاده بود. این دو مرد بزرك چنانکه صاحب چهارمقاله گویا با جمعی از ادیبان و دانشمندان دیگر چون ابوسهل مسیحی فیلسوف، ابوالحسن خمار پزشك و ابونصر عراق ریاضی‌دان دردربار مأمون بن مامون خوارزمشاه که املاکش را سلطان محمود درسال ۴۰۸ هجری متصرف شد به آسایش می‌زیستند. اندکی پیش از این تاریخ سلطان محمود بوسیله خواجه حسین بن علی بن میکال که یکی از بزرگان دربار وی بود نامه‌ای به مامون فرستاد که مضمون آن چنین بود:

(شنیدم که درمجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عدیم النظیرند چون فلان و فلان و باید که ایشان را به مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما

حاصل کنند ومابه‌علوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم (۱).

البته این نامه بااینکه لحنی ادب آمیز دارد در حقیقت امریه‌ای است بسیارموکد ومامون بی‌درنك غرض محمود را دریافت و دانشمندانی راکه در نامه ذکرشده بودند بخواند وبدیشان چنین گفت: و

(محمود قوی‌دست است ولشکربسیاردارد وخراسان وهندوستان‌ضبط کرده است وطمع درعراق بسته، من‌نتوانم که مثال‌اورا امتثال ننمایم وفرمان اورا به‌نفاذ نپیوندم. شما دراین‌چه گویید؟)

سه‌تن‌ازآنان یعنی‌ابوریحان بیرونی وابوالحسن‌خمار و ابونصر عراق به امید برخورداری ازصلات و بخششهای سلطان محمود به رفتن رضا دادند، اما ابوعلی‌سینا وابوسهل‌مسیحی امتناع ورزیدند و به مدد مأمون خوارزمشاه پنهانی به‌سمت مغرب ایران گریختند، بطوریکه نوشته‌اند، در بیابان طوفان برخاست وابوسهل‌مسیحی‌جان سپرد، لکن‌ابوعلی‌سینا پس ازتحمل سختی های بسیاربه‌ابیورد رسیدوازآنجا به‌طوس ونیشابوررفت وسرانجام‌خودرا به‌گرگان رسانید، دراین‌هنگام شمس‌المعالی قابوس بن‌وشمگیرزیاری که مردی دانشمند و ادیب بود برگرگان حکومت داشت.

تعقیب ابوعلی‌سینا

نیت سلطان محمود ازطلبیدن آن دانشمندان به‌خصوص‌این‌بودکه‌ابن‌سینا را درنزد خودداشته باشد، هنگامی که از گریختن وی باخبرشد، فرمان داد تا

۱- چهارمقاله‌نظامی عروضی‌طبع تهران صفحه۱۱۸

تصویراورا درشهرها بگردانند ودستگیرش کنند، ازسوی دیگرابن سیناکه دراین وقت یکی ازخویشان نزدیك قابوس‌را شفا داده بود به دربار امیرخوانده شد، قابوس‌اورا ازروی همان تصویرشناخت ، امابجای‌آنکه وی‌را به‌غزنین گسیل دارد در دربارخویش‌نگاه داشت وهمواره‌درتکریمش‌می کوشیدتاآنکه‌ابوعلی‌-سینا خود قصد ری کرد و به خدمت علاءالدوله محمد دیلمی رسید و وزیر او شد . این قسمت ماءخوذ از قول نظامی عروضی است . اما صحت و اعتبار تاریخی جزئیات آن‌بسیار اندك‌است زیرااولا مسلم است‌که ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار پس از آنکه سلطان محمود خوارزم را تصرف کرد (۴۰۸ هجری) با وی به‌غزنه رفتند وابوریحان در وقت لشکرکشی محمود به‌خوارزم در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه بوده و این واقعه رابه چشم خود دیده و شرح داده است . (۱) و ابونصر عراق نیز در همین زمان به فرمان سلطان محمود بدار آویخته شد (۲)

ثانیاً رساله سرگذشت ابن‌سیناکه بدست شاگرد وفادارش ابوعبید جوزجانی نوشته شده و قسمت اول آن عین قول‌خود شیخ است با مطالبی که در چهار مقاله عروضی آمده است سازگار نیست، چنانکه‌مرحوم‌بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته‌اند : (رفتن شیخ به نیشابور هیچ دلیل تاریخی ندارد و ابن‌سینا در شرح حال خود گوید و منهاالی باورد و منهاالی طوس و منهاالی شقان ومنهاالی جاجرم رأس حدخراسان و منهاالی جرجان واگرگذار او به‌نیشابور افتاده بود موجبی نداشت‌که از محل غیر معروفی بنام شقان نام ببرد و اسم نیشابور راکه از امهات بلاد خراسان است از قلم بیندازد) (۳)

۱- تاریخ بیهقی به تصحیح دکترغنی و دکترفیاض صفحه ۶۷۱ به بعد

۲- قولی مرحوم قزوینی‌درتعلیقات چهارمقاله چاپ دکترمعین حاشیه صفحه۴۱۹.

۳- جشن نامه ابن‌سینا حلد دوم صفحه ۱۸۶

دیگر به تصریح خود شیخ رسیدنش به گرگان مقارن بوده است به محبوس شدن قابوس و هلاکت وی در زندان. بنابراین داستان رفتن ابوعلی به نزد قابوس و درمان کردن جوان سودازده باید مجعول و بی اساس باشد (٤) ثانیا چنانکه مرحوم قزوینی در تعلیقات چهارمقاله گوید : مصنف (نظامی عروضی) را در این فقره دو سهو واضح دست داده است ، یکی آنکه ابوعلی را وزیر علاء الدوله دانسته و حال آنکه او هیچوقت وزارت علاء الدوله را ننمود و همانا مصنف علاء الدوله را با شمس الدوله بن فخر الدوله دیلمی برادر مجدالدوله مذکور که شرح حالش در ورقهای گذشته این تالیف آمد، اشتباه کرده است زیرا که شیخ دو مرتبه به وزارت شمس الدوله نایل آمد (مابین سالهای ٤۰۵-٤۱۲ هجری) و بعد از فوت شمس الدوله وجلوس پسرش سماء الدوله (سال ٤۱۲ هجری) شیخ به اصفهان رفت و بخدمت علاء الدوله بن کاکویه پیوست و از خواص ندما و مقربان وی گردید و بسیاری از کتابهای خود را بنام او نوشت و تا آخر عمر در خدمت او بسر برد ولی هیچگاه وزارت او را ننمود (۵)

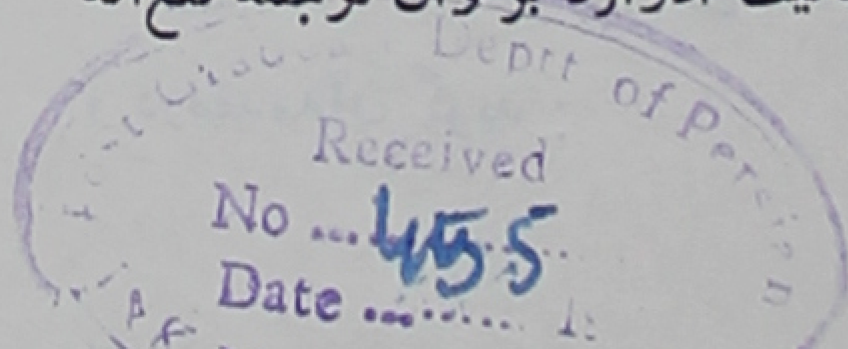
چنانکه از حکایت ۳۷ چهارمقاله نظامی عروضی برمی آید ، ابوعلی سینا علاوه بر اجرای امور گوناگونی که بر عهده داشته هر روز صبح دو صفحه از کتاب بزرك فلسفی خود یعنی شفا را نیز می نوشته است.

ابوریحان بیرونی دانشمند کم نظیر ایرانی

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی یکی از نوابغ بزرك جهان حکمت و دانش

٤- تعلیقات چهارمقاله صفحه ٤۳۳

۵- تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی تالیف ادوارد براون ترجمه فتح اله مجتبائی حاشیه صفحه‌های ۱٤۰ و ۱۳۹



است که درسال ۳۶۲ هجری در خوارزم پا به عرصه وجودنهاد ، وی درآغاز عمردرحمایت شاهان مأمونی خیوه یاخوارزم بود سپس به دربار امیرآزاده دانش‌پرورشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر درطبرستان راه یافت وکتاب آثارالباقیه را درحدودسال ۱۰۰۰ میلادی (۳۹۱هجری) بنام وی کرد وپس‌از چندی به‌خوارزم بازگشت‌ودرسال ۴۰۸ هجری چنانکه گفته شد سلطان محمود غزنوی وی رااز آنجا باخود به غزنین برد ، ابوریحان تا زمان وفات سلطان محمود (سال ۴۲۱هجری) دردربار‌اوبود واندکی پس‌از آن هنگام دومین‌تألیف پرارزش‌خود یعنی کتاب تحقیق ماللهندمن‌مقولة مقبولة فی‌العقل اومرذولة را منتشرساخت.(۱): دکترزاخائو که این کتاب را به انگلیسی ترجمه وطبع کرده است درصفحه بیست و دوم مقدمه متن آن گوید که : (اگر دزدوران ماکسی بخواهد با استفاده ازادبیات وعلوم جدید زبان سانسکریت و فرهنك هند را مورد مطالعه قراردهد ، باید سال‌ها بکوشد تابتواندکه چون ابوریحان‌بیرونی بادقت وتعمق کامل به ماهیت تمدن باستانی هند پی‌برد وحق‌مطاب را اداکند) ابوریحان پس‌ازنشراین کتاب درزمانی کوتاه دوکتاب دیگر تالیف کرد ، یکی التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم به‌دوزبان فارسی‌وعربی ودیگری قانون‌مسعودی ، موضوع این‌دوکتاب علم نجوم وهیئت است ، ابوریحان کتاب اول را برای ریحانه خوارزمی‌تألیف کرده(۲) وکتاب دوم را بنام سلطان مسعودبن محمود

---

۱ - تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی ترجمهٔ فتح‌اله مجتبائی

۲- التفهیم دراصل‌به دوزبان تالیف شدم ونقط نسخه فارسی آن بنام ریحانه بنت حسن است، استاد جلال‌الدین همائی این کتاب را با تصحیح وتعلیق کامل به طبع رسانیده و درمقدمه‌آن گوید :

غزنوی مصدر ساخته است، لکن تالیف بعدی او که درباره سنگهای قیمتی است بنام الجماهر فی معرفة الجواهر به مودودبن مسعود اهداء شده است.

لجاجت سلطان محمود با دانشمندان

اکنون به سر گذشت ابوریحان بیرونی در دربار سلطان محمود توجه می‌کنیم و آن را بدان گونه که در چهارمقاله نظامی عروضی آمده است بازمیگوئیم (۳)

«آورده‌اند که یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین به شهر غزنین بر بالای کوشکی درچهاردری نشسته بود.

به باغ هزاردرخت روی به ابوریحان کرد و گفت: من از این چهاردر از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن واختیار آن برپاره‌ای کاغذ نویس وزیر نهالی من نه. و این هرچهار در راه گذر داشت. ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت وطالع درست کرد وساعتی اندیشه نمود و برپاره‌ای کاغذ بنوشت ودرزیرنهالی نهاد. محمود گفت: حکم کردی؟ گفت: کردم، محمود بفرمود تا کننده وتیشه وبیل آوردند، بر دیواری که به جانب مشرق است دری پنجمین بکندند وازآن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاورند، بوریحان بروی نوشته بود که از این چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود.

(وتاریخ تالیف بی‌شک در ۴۲۰ هجری قمری است، چنانکه خود ابوریحان درچند جای کتاب تصریح کرده . . وهردو نسخه فارسی وعربی اگرچه ازخودابوریحان است اما یکی عینا ترجمه ازدیگری است، بنابراین تاریخ تالیف این کتاب مقدم بروفات سلطان محمود است.

۳ ـ حکایت دوم ازمقاله سوم

محمود چون بخواند طیره گشت و گفت: اورا بمیان سرای فرواندازند چنان کردند، مگر بابام میانگین دامی بسته بود، بوریحان بر آن دام آمد و دام بدریدو آهسته به زمین فرود آمد، چنانکه بروی افگار نشد. محمود گفت: اورا برآرید برآوردند، گفت یابوریحان ازاین حال باری ندانسته بودی؟ گفت: ای خداوند دانسته بودم، گفت: دلیل کو؟ غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد. دراحکام آن روز نوشته بود که مرا ازجای بلند بیندازند ولیکن به سلامت به زمین آیم و تندرست برخیزم.

این سخن نیز موافق رای محمود نیامد: طیره ترگشت گفت: او را به قلعه برید و بازدارید، اورا به قلعه غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند.. گویند خواجه بزرك احمد حسن میمندی دراین شش ماه فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگوید آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت، سخن را گردان گردان همی آورد تا به علم نجوم آنگاه گفت:

بیچاره ابوریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد وبدل خلعت وتشریف بند و زندان یافت محمود گفت: خواجه بداند که من این دانسته‌ام و میگویند که این مرد را درعالم نظیرنیست، مگر بوعلی سینا لکن هردوحکمش برخلاف رای من بود و قدرتمندان چون کودك خرد باشند. سخن بروفق رای ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند باشند. آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دوحکم او یکی خطا شدی به افتادی او را فردا بفرمای تا اورا بیرون آرند واسب وساخت زر وجبهٔ ملکی ودستار قصب دهند، وهزار دینار و غلام و کنیزکی«۱».

۱- چهارمقاله نظامی عروضی تصحیح مجدد شادروان دکتر محمد معین صفحه‌های ۹۱ - ۹۴

بدیهی است سلطان محمود جبار وسفاك با اینگونه پادشاهای بی‌هنگام میخواست ظلمها و رذالتهائی راکه براثر زشتخوئیها و بدگمانیهای بی‌سبب و بی‌جا مرتکب می‌شد جبران و تلافی کند. چنانکه با حکیم ابوالقاسم فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای ملی ایران نیز همین معامله را کرد. اما صاحب نفایس الفنون داستان مزبور را این طور بیان داشته است: ارکان دولت، سلطان محمود را گفتند که ابوریحان درعلوم نجوم چنان است که هیچ چیز براو پوشیده نیست، سلطان گفت: وجودی که براو هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است، ابوریحان گفت: عندالامتحان یکرم الرجل اویهان اگر سلطان برتصدیق دعوی ایشان ازاین بنده برهان طلبد، تافضل پوشیده عیان گردد.

هیچ زیان ندارد. سلطان ازسرغضب گفت: ضمیری کرده‌ام بیان کن تاچیست وضمیر کرده بود که خود از آن قصر از کدام در بیرون رود و آن کاخ را دوازده درگاه بود پس ابوریحان اصطرلاب برداشت وعلاقه برگرفت، طالع مسئله معلوم کرد، زایچه بنهاد جواب اخذ نمود ودر ورقی ثبت کرد وضبط نمود گفت: معلوم کرد سلطان بفرمود تادربرابراو دیوار قصر بشکافتند واز آنجا بیرون رفت و چون مسطورات ابوریحان ازلحاظ نظر سلطان بگذشت واضح گردید که آن فاضل دانا بحکم صریح از آن معنی که صورت پذیرفته بود خبر داده است، پس غضب سلطان زیادت گشت وبفرمود تااورا ازبام قصر بزیر اندازند.

خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است وشفاعت درنگنجد، بفرمود تا اورا بربام قصر بردند ودرزیر او دامی چند مهیا نمودند تامگر بواسطه آنها ضرر کمتر رسد، چون اورا بینداختند زیادت المی بدونرسید مگر انگشت خنصر او قدری مجروح شد. خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند وتعهد

مینمودند، بعد از چند روز سلطان بر هلاک وی ندامت و افسوس اظهار کرد، حسن
جبهه بر زمین سود و گفت: اگر امان باشد بحضور سلطان در آید سلطان گفت:
مگر او را از قصر نینداختید؟ حسن گفت: چون به‌سیاست او اشارت رفت و آثار
غضب ظاهر شد، ترسیدم، شفاعت در نگنجد و قدرت آنکه فرمان دگرگون
شود نداشتم، و نخواستم، هنرمندی چنین به‌افسوس تلف شود. چاره چنان دیدم
که زیر او دامی چند بسته و در آنجا پنبه انباشتند تا مگر بواسطه آن سالم ماند.

سلطان را از آن معنی پسندیده آمد، او را طلب داشت و گفت اگر دعوی
تو چنان است که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی،
ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد، در آنجا از آن ماجری کمابیش خبر
داده بود. سلطان محمود باز در غضب رفت و بفرمود تا او را به زندان برند و
تا ششماه مهجور و محبوس بماند و در طول آن مدت کسی حدیث ابوریحان
نیارست گفت و از غلامان یک غلام نامزد بود که او را خدمت می کرد به‌حوائج
او بیرون همی‌شد و درون همی آمد، روزی این غلام در مرغزار غزنین میگذشت،
فال گوئی او را بخواند گفت در طالع تو چند گفتنی همی‌بینم هدیه بده تا بگویم،
غلام دو درم بدو داد، فال گو گفت عزیزی از تو در زنجیر است تا سه روز دیگر از آن
رنج خلاص گردد، خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرم گردد، غلام بر سبیل
بشارت این داستان با خواجه بگفت، ابوریحان را خنده آمد و گفت ای ابله
ندانی که در چنان جایها نباید ایستاد، دو درم بباد دادی؛ گویند احمد میمندی
ششماه فرصت می‌طلبید تا حدیث ابوریحان بگوید، آخر به‌شکارگاه سلطان را
خوش طبع یافت، بتقریبی علم نجوم در میان آورد و گفت: بیچاره ابوریحان
دو حکم نیکو نمود و در عوض به‌زندان رفت محمود گفت: هر دو حکمش خلاف

رای من بود و پادشاهان راسخن بروفق رای ایشان باید گفت، تاازایشان بهره‌ـ بردارند. آنروزاگریکی‌ازاین‌دوحکم خطاشدی اورا خوب بودی، فردا بگوی تااورا بیرون آرند واسب‌وساخته‌وهزاردیناروغلامی‌وکنیزی بدودهند. همانروز که آن فال‌گوگفته بودابوریحان را بیرون‌آوردند وتشریف بدورسید وسلطان ازاوعذرهاخواست وباابوریحان گفت: اگرخواهی‌ازمن‌برخوردارباشی‌سخن برمراد من‌گوی، نه‌برعلم خویش، چون ابوریحان بخانه رفت افاضل به تهنیت آمدند، حدیث فال‌گوبه‌ایشان بگفت، عجب داشتند، کس فرستادند و او را بخواندند سخت لایعلم بود وهیچ‌چیزنمی‌دانست، ابوریحان گفت: طالع مولود داری! گفت: دارم طالعش بنگریست، دید، سهم‌الغیب بدرجه طالع بود، تاهرچه میگفت اگرچه برعمیابود به‌صواب نزدیك همی‌آمد واصحاب بینش آنگونه روایات وحکایات راخرافات شمارند(۱)

(بقیه درشماره‌آینده)

با اینکه عبید زاکانی عمری بالنسبه طویل یافته باز به نسبت این طول عمر از او آثار و تألیفات و اشعار زیاد بجا نمانده و علت این امر ظاهراً همان خرابی و بی ثباتی اوضاع و پریشانی احوال در عصر او و بی‌علاقگی آن رند با ذوق بزندگانی دنیا و امور جدی بسته بآن بوده‌است

(کلیات عبید)

۱ ـ لغت نامه دهخدا حرف الف صفحه ۴۶۳

استاد سخن : وحید دستگردی

غزل

غزل شیوای زیر درسال ۱۳۰۴ شمسی بمناسبت جلوس اعلیحضرت رضا شاه کبیر بتخت سلطنت ایران سروده شده و در انجمن (کلوب) صاحب منصبان آنزمان بانضمام سرودی دلنواز از پردهٔ ساز استاد علی‌اکبرشهنازی و حنجرهٔ توانای مرحوم اقبال السلطان جان حاضرین را باهتزاز در آورده است.



پادشاهی بجهان چیست رعیت سازی
معدلت پروری و جور و ستم پردازی

ز آتش تیغ بر افراخته دشمن سوزی
و ز دل دوست بنواخته لشگر سازی

پایداری نکند هر که در آفاق کند
بحقوق دگران بازی و دست اندازی

ایکه دور از وطن خویش بمیدان نفاق
گوی تدلیس بچوگان عدو میبازی

روزی آید که بمالند چوموم‌ت در مشت
چند بر بازوی زور دگران مینازی

دوش درمیکده سرمست خوش این بیت سرود
مطرب بزم باهنگ بلند آوازی

اردشیر وطن و نادر دوران آنست
که بشاهی رسد از مرتبهٔ سربازی

تا ابد زنده و پاینده در ایران بادا
دولت پهلوی و جیش دلیر غازی

غزل آن است که آغاز کند کلك وحید
نغمه آنست که از پرده کشد شهنازی

ادیب طوسی
استاد دانشگاه

بحثی درباره زبان فارسی

(۴)

در شماره‌های گذشته درباره حروف و مشخصات صوتی زبان فارسی شمه‌ای باختصار نوشته آمد اینك در این مقاله اثراتی راکه خط عربی برروی کلمات فارسی گذاشته باجمال یادآور میشویم ولی ذکر این نکته لازم است که منظور من از بیان این مطلب تخطئه یا عدم موافقت با خط فعلی نیست‌چه در هر حال ما با این خط خوگرفته‌ایم و اگر بخواهیم آنرا کنار بگذاریم گرفتار نابسامانیهای بسیاری خواهیم شد که از حدود تحمل و امکان خارج است و در این باره تا بحال مقالات زیادی نوشته شده و احتیاج بتکرار آنها نداریم .

در هر حال پس از غلبه تازیان بر ایران‌معتقدات دینی که مبتنی برقرآن بود مردم را وادارکرد که بخط کوفی یعنی خط معمول قرآن توجه کنند ، از طرفی حکام عرب نوشته‌هائی‌را می‌پذیرفتند که بخط عربی باشد و خواص ناچار بفراگرفتن آن میشدند با این حال تا سال ۸۱ هجری هنوز دیوانهای مالی ایران با همان خط پهلوی نوشته میشد و در این سال که زمان هشام بن‌- عبدالملك بود دیوان محاسبات را از خط پهلوی بخط کوفی بر گردانیدند و رفته‌رفته خط کوفی جای خط‌مشکل پهلوی راگرفت .

خط کوفی نیز مانند پهلوی از خط آرامی اشتقاق یافته بود و مثل تمام خطوط مشتق از آرامی دارای نواقصی بود اما از حیث اشکال بپای خط پهلوی نمیرسید بهمین جهت بزودی در میان عموم مردم رواج یافت معذلك خط پهلوی تا قرن چهارم کمابیش طرفدارانی داشت .

اشکالهای عمده خط کوفی را میتوان بترتیب ذیل خلاصه کرد :

۱) حرکات زبر و زیر و پیش کوتاه دارای علامتی نبودند بهمین جهت کلمات بدون اعراب نوشته میشد و موجب اشتباه خواننده میگردید چه مثلا کلمه لنگ «بفتح لام» که بمعنی شل است با لنگ «بضم لام» که معنی فوته میدهد یا لنگ «بکسر لام» که بمعنی «تا» و نظیر میباشد هر سه بیك شکل نوشته میشود و این بر خواننده است که معنی صحیح را تشخیص بدهد چه بسا که در مواردی تشخیص آن امکان پذیر نباشد ، این امر موجب شده که بعضی از لغات فارسی در فرهنگها با دو نوع تلفظ ضبط شوند از قبیل : تهی «بضم اول» و تهی «بفتح اول» ، ترك «بسکون ر» ، و ترك «بفتح ر» ، بلند «بضم ب» و بلند «بفتح ب» و یا با تلفظی بر خلاف اصل خود ضبط شوند مانند کلمه «چفت» بمعنی سقف و چوب بندی که با فتح «چ» ضبط شده در حالیکه «چفت» بضم «چ» صحیح است و در خراسان بصورت «جخت» متداول میباشد یا کلمه «چفت» بمعنی تیر و چوب که بضم «چ» ضبط کرده‌اند در حالیکه بفتح «چ» درست است و در خراسان بصورت شفت «بفتح اول» بکار میرود همچنین «چفت» «بضم چ» بمعنی تنك و چسبان که بکسر «چ» متداول است

خلاصه آنکه نبودن حرکات در داخل حروف کمابیش تاثیری در تلفظ

بعض کلمات بجاگذاشته که میباید بآن توجه داشت و قدما که با این اشکال روبرو بودند بالاخره در صدد چاره‌اندیشی بر آمدند و حرکات سه‌گانه فتحه و ضمه و کسره را وضع کردند که بترتیب بالا و پهلو و زیر حروف با خط قرمز مینگاشتند و نمونه آن در کتب خطی قدیم بچشم میخورد .

۲) برای تشدید نیز علامتی در داخل رسم‌الخط عربی وجود نداشت و ناچار نشانی برای آن وضع کردند که بر روی حرف مشدد میگذاشتند ودر مواردیکه نشان آن نوشته نیمشدخواننده ناآشنا بلغت تشدید کلمه رادرنمییافت و ازاین‌راه‌ممکن است کلماتی مشدد بمرور تلفظ خود را از دست داده باشند و شاید بدین جهت است بعضی از کلمات را که امروزه ما بدون تشدید تلفظ میکنیم در نسخ خطی قدیم مشدد نوشته‌اند و نمونه آنها ذیلا دیده میشود .

سر « هدایه ۱۶۸ » ، بریدن « هدایه : ۹۴ » پرستو « الابینه۱۱۴» ، پشه « هدایه : ۷۸۲ زر « هدایه : ۴۹۵» ، کتان « هدایه ۵۷۲ » ، مکیدن « هدایه ۳۸۹ ، مزه « هدایه ۲۶ .

۳ - برای زبر و زیر و پیش کشیده بترتیب « الف ، ی ، و » بکارمیرود و در عین حال این حروف بترتیب نماینده‌همزه ، ی ، و» نیز میباشند که‌حروفی صامتند علاوه بر این « ی ، و» مجهول مصوت ô و ô و بجای â و â و â که مصوتهای مختلط میباشندنیز بکار میرود و اگرنشانه‌هائی درکارنباشد در خواندن‌فرقی‌میان‌بعض کلمات‌نمیتوان گذاشت‌بطوریکه : آب « آشامیدنی با اب « پدر» و سیم «فلز » با سیم «ثالث » و بود « ماضی» با بود « مضارع » و شور «مزه »با شور «نوشتن » و شیر «خوردنی » با شیر «درنده» و نی «نفی » با نی «نواختنی » و مو « تاك » با مو «شعر» و امثال اینها اشتباه میشود وهمین

اشتباه‌بمرور موجب‌ازمیان رفتن مصوتهای u و ü ی و مجهول و مصوتهای مختلط oi و êi شده در حالیکه در فارسی بعد از اسلام تا قرن پنجم وجود داشته .

٤) چون برای حروف چهارگانه مخصوص فارسی یعنی « پ »چ ، ژ و گ » در رسم‌الخط عربی حرفی وجود نداشته ابتدا آنها را بترتیب باحروف « پ ، چ ، ژ و ك » نشان میدادند بعدها برای رفع‌اشکال نشانه‌های فوق‌وضع شده و در مورد « گ » علامات ك ك ، ك ك » نیز دیده میشود این امر نیز باحتمال قوی موجب تغییر تلفظ بعض کلمت فارسی گردیده چنانکه‌هم‌اکنون ما کلمه «هیچ »راهیج و اسپ را اسب‌و « هزبر» را هژبر و «یک» را یگ تلفظ میکنیم .

۵ ـ در فارسی قدیم‌یك نوع «ف» وجود داشته‌که بگفته حمزه اصفهانی و ابوعلی‌سینا تلفظ آن میان «ب‌وف» بوده و آنرا در چند نسخه قدیمی و از جمله هدایته‌المتعلمین و دیوان خاقانی وترجمان‌البلاغه و تفسیر فاتح بصورت ت نشان میداده‌اند تا تفاوت تلفظ آنرا با «ف» معمول بنمایانند مانند‌کلمات افزون : ۱۵۱ ، فروخته : ۱۹۸ ، فروغ : ۲۰ ، یافه : ۲۲۸ (در ترجمان البلاغه)،افریدن ، افکندن ،« در هدایه » ، هصده ، زمان : ۲ ، قام (در تفسیر فاتح)

بکار نبردن علامت فوق موجب شده که تلفظ این «ف» که موسوم به «ف اعجمی»بوده بکلی ازمیان برود چنانکه اکنون درتلفظ فرقی‌با ف معمول ندارد در کلماتی هم از قبیل لف (= لب) و شف « = شب » به « ب » بدل شده .

۶) ـ «ذ» فارسی تا موقعیکه با«ذ» عربی نشان داده میشد شخصیت خود را حفظ کرده بود و همینکه درکتابت آنرا با حرف « د » نوشته کم کم تلفظ خود را از دست داد و با«د» معمولی مشتبه‌گردید و این اشتباه تا جائی رسید که ناچار برای تشخیص آن از «د» قاعده وضع کردند و خواجه نصیر در قرن هفتم سرود :

آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض ذال دال را ننشانند

ما قبل وی ارساکن جز وای بود
دالست وگرنه ذال معجم خوانند

با همه این احوال »ذال معجمه نتوانست در اغلب کلمات فارسی باقی بماند و بمرور جای خود را به «دال» داد و اکنون ما اکثر کلماتیراکه دارای «ذ» معجم بوده‌اند با«د» تلفظ میکنیم وتلفظ قدیم تنها در نسخه‌های خطی کهن بچشم میخورد .

در اینجا ذکر یك نکته لازمست و آن اینکه بگفته شمس قیس « در زبان اهل غزنین و ماوراءالنهر « ذ » معجمه نیست و جمله دالات مهمله در تلفظ آرند» .

و بهمین جهت فرضی کلمات بستدی ، شدی ، آمدی ، زدی ، خودی ، ایزدی ، و بخردی را که عموماً باید با ذال معجمه تلفظ شود با کلمات «مهتدی ، واجدی ، مبتدی» قافیه کرده است که تلفظ آنها با دال است .

اما لهجه اهل‌غزنین و ماوراءالنهر نمیتواند دلیلی برای‌تلفظ فارسی‌دری باشد اگر چه ممکن است با کتابت بی‌نقطه «ذ» دست بهم داده و موجب از

میان رفتن «ذال معجم» از زبان دری شده باشد .

۷) - همچنانکه در قسمت حروف یاد آور شدم در زبان دری حرفی مختلط وجود داشته که در آن واحد با دو مخرج ملازه ولب ادا میشد و از آمیزش «خ» و«و» عربی (W =) بوجود میآمده، این حروف «خو» که دراوستائی نیز بوده تلفظی میان «خ» و«و» داشته وتا قرن هفتم کما بیش تلفظ میشده ولی از آنجاکه در رسم الخط عربی حرفی که نشان دهنده این واگ باشد وجود نداشته کاتبان نسخه‌های خطی آن را با «خ» و «و» بیکی از چهار صورت زیر مینمایانده‌اند .

الف - برروی «خ» ضمه قرار میداده‌اند همچون :

خواب (قابوسنامه : ۷۰ ، هدیه : ۲۱۵) ، خوار «جوامع الحکایات، ۲۰۲) ،

خواست (جمع الحکایات : ۱۲۲)، خوان (قابوسنامه : ۷۲) ، خویش (هدایه: ۱۵۳ ، ۵۴۶)

خواهر (جوامع‌الحکایات ، ۳۱۸)

ب- برروی «خ» ضمه وبرروی «و»فتحه میگذاشتند مانند : خورد«ورقه وگلشاه :۷» ،

خوشی «ورقه وگلشاه: ٤»

ج - بر روی «خ» و «و» هردو فتحه میگذاشتند مانند خورده «قابوسنامه ۶۵» .

د- اسدی در الابنیه علامت «۸» روی آن قرار داده همچون: خواب: ۱۱۹» ،

خور : ۲۳۹، خوانند : ۲۲ ، خوش : ۲۲، خوی: ۲۲ ، خوی: ۲۳،
خویش : ۶۱

این اختلاف نشانها گواهی میدهد که دو حرفی « خو » نمیتواند بخوبی تلفظ این واگ را نشان دهد و همین امر موجب شده که ادبای قدیم «و او» آنرا معدوله بیابند «زیراهنگام تلفظ این «واو» ازضمه بفتحه عدول میکرده‌اند» و امروزه این «و او» بکلی از تلفظ افتاده و تنها « خ » تلفظ میشود و بهمین جهت در بعض کلمات نیز تنها «خ» را نوشته‌اند ، مانند : پاسخ و سخن.

در هر حال عموم کلماتیکه دارای حرف «خو» میباشند در نتیجه رسم‌الخط عربی تلفظ قدیم خود را از دست داده‌اند و بنحوی تلفظ میشوند که با زبان فارسی دری بکلی متفاوت است.

• • •

یاد آوری - در اینجا مقصود ما از زبان فارسی دری فارسی است که در قرون اولیه اسلام در نواحی خراسان و ماوراءالنهر معمول بوده و زبان ادبی امروز ایران از آن ناشی شده و چنانکه در جای خود اشاره خواهم کرد این زبان در قرون اولیه اسلام در شعر و نثر ایرانی متداول شده و بمرور در تمام‌نواحی این کشور پهناور رسمیت یافته‌تا جائیکه شعرا و نویسندگان سایر نواحی نیز نوشته‌های خود را باین زبان عرضه کرده‌اند و دانستن زبان دری را برای خود افتخاری میدانسته‌اند.

توضیح آنکه بعد از اسلام نهضت ادبی از خراسان و ماوراءالنهر برخاست و شعرا و نویسندگانی از قبیل رودکی و شهید یا فردوسی و عنصری در آن‌نواحی بیشتراثارشان‌را بزبان‌خودکه‌همان زبان دری بود پرداختند واین

آثار در نواحی دیگر ایران که هر کدام لهجه و زبانی مخصوص بخود داشته مورد تقلید قرار گرفت و خواص هر محل بفراگرفتن آن پرداختند ، بهمین جهت است که می بینم قطران تبریزی درسال ۴۳۸ هجری که ناصر خسروقبادیانی بشهرتبریزواردشددیوان دقیقی ومنجیك را نزد او میخواند و مشکلات خودرا میپرسید و نیز اسدی طوسی در مقدمه لغت‌فرسنامه‌مینویسد که : «و غرض ما اندرین‌لغات پارسی است که‌دیدم شاعرانرا که فاضل بودند ولیکن لغات‌فارسی کم میدانستند» ومنظور اواز این شاعران‌فاضل‌ظاهرآ‌همان‌ادبای آذربایجان و ناحیه ایران بوده‌اندکه اسدی در میان ایشان میزیسته و ایشان‌که زبانشان‌غیر دری بوده بلغات مخصوص دری آشنائی نداشته‌اند اماهمین مردم که زبانشان فارسی نبود پس از رواج فارسی دری و رسمیت یافتن آن بعنوان زبان رسمی ادبی بمرور زمان آنر از راه تعلیم وتمرین فراگرفتند و آثاری درخور ستایش باین زبان عرضه‌کردند ، همچون دیوان قصائد قطران یا خمسه نظامی و غیره .

در مرکز وشمال وجنوب و مغرب ایران نیز که وضعی شبیه بآذربایجان واران داشت ومردم آن نواحی هر کدام دارای لهجه‌ای بخود بودند آثار زبان دری سرمشق قرارگرفت و آثار ارزنده‌ای باین زبان عرضه کردند که قصائد جمال‌الدین اصفهانی یا غزلهای سعدی و حافظ شیرازی از نمونه‌های فاطر آن میباشد .

در هر حال زبان دری بیش از هزار سالست که در ایران بعنوان زبان رسمی ادبی تمام لهجه‌های محلی را تحت‌الشعاع قرار داده و طی تحولات خاصی بمرور ازفرم قدیم خود بصورت امروزی درآمده و هنوز زبان رسمی

فرهنگ و ادب ایرانست .

* * *

در خاتمه برای پایان دادن بمقال باصل مطلب بر میگردم و آن تـاثیر رسم‌الخط عربی در تلفظ و املای کلمات زبان دری است ، بطور کلی میتوان گفت تاثیر رسم‌الخط عربی در زبان دری بموارد زیر خلاصه میشود :

یك ـ جائیکه در نتیجه عدم وجود مصوت کوتاه حرکت کلمه دگرگون شده و مثلا بجای فتحه ، ضمه یا کسره تلفظ کرده‌اند و یا عکس آن یعنی ضمه بجای فتحه یا کسره و یا کسره بجای فتحه یا ضمه بکار رفته .

دو ـ بواسطه نبودن علامت مخصوص تلفظ حرفی بمرور از میان رفته و تلفظ دیگری جای آنرا گرفته چنانکه صدای صامت «خو» ودومصوت L و ô (ی و و مجهول) از میان رفته و بترتیب حـروف «خ » و N و M بجـای آنها نشسته‌اند .

سه ـ نبودن علامت مخصوص برای حروف چهارگانه «ب» ، چ ، ژ ، و گ» در رسم‌الخط عربی در مواردی موجب تبدیل «پ» به «ب» ، «چ» به «ج» «ژ» به «ز» و «گ» به «ك» شده .

چهار ـ قبول این رسم‌الخط موجب شده که کلمات عربی دخیل درفارسی درعین حال که تلفظ خود را از دست داده‌اند املای عربی خود را حفظ کنند چنانکه «ضربه» ، «صدر» «ظلم» ، «ثوب» ، «صلم» ، «علم» ، «طور» و «شوق» و امثال اینها در عین حال که املای عربی دارند بترتیب بصورت « زربه » ، «سدر» ، «زلم» ، «سوب» ، «هلم» «الم» ، «تور» و «شوغ» تلفظ میشوند.

پنج ـ املای عربی بعض کلمات دخیل در فارسی موجب شده که گاهی

این قبیل کلمات مطابق رسم الخط فارسی تلفظ شوند چنانکه در کلماتی از قبیل «مبتلی» ، «لیلی» ، «موسی» âی آخر را به N بدل کرده‌اند .

شش - وگاهی نیز این قبیل کلمات ، املا و تلفظ مخصوص عربی خود را حفظ کرده‌اند مانند زکوة ، مشکوة ، اسمعیل ، رحمن ، سؤال ، شأن ، رؤیت ، رأفت ، مؤمن و غیره -

(دنباله دارد)

از صنادید سخن و بزرگان شعر باستان جز فردوسی و سعدی هیچکس شایان مقایسه و سنجش با نظامی نیست زیرا دیگران از قبیل انوری و خاقانی و جمال الدین و کمال الدین روش و سبك دیگر داشته و چامه‌سرا و چکامه پرداز بوده و اگرهم اتفاقاً یك دفتر مثنوی پرداخته باشند چیز مهم و قابل قیاس نیست و ما از این سبب در میزان ذوق فقط به سنجش نظامی با فردوسی در طی اشعار خود نام نبرده و در آغاز نامه‌ها در چند جا با احترام تمام از فردوسی نام میبرد . در آغاز خسرو و شیرین میگوید آنچه را از تاریخ باستان فردوسی منظوم داشته من بار دیگر بنظم نمی‌پردازم و آنچه را متروك داشته به نیت او و بنام او منظوم میدارم .

(گنجینهٔ گنجوی)

مراد اورنگ

تجلیل زردشت از جمشید شاه پیشدادی

بیست و پنجسال پیش بود که با یکی از دوستان برای پژوهش در آئین باستانی به کتابخانه انجمن زردشتیان رفتیم. عدهٔ زیادی هم درآنجا بودند که ازلحاظ آئین کهن مطالعه میکردند. با آنان آشنا شدیم و همداستان گشتیم. هروز به کتابخانه میرفتیم وبمطالعه وبحث میپرداختیم واشکالات خودمان را ازآقای موبدرستم شهزادی سرپرست کتابخانه که از دانشمندان بنام زردشتیان ایران است می‌پرسیدیم ازپژوهش خود بهره گیریهای خوبی کردیم واطلاعات زیادی بدست آوردیم، ولی در ترجمه‌های آویستا که بوسیله دانشمندان کشورهای‌دیگر انجام گرفته بمطالبی برمیخوردیم که باسنجش خرد و دانش جورنمی آمد. برای پی بردن به چگونگی آنها ناگزیر شدم آویستا را یاد بگیرم وخودم آنها را ترجمه کنم. بایاری خداآویستاراکه ساده وآسان‌است یادگرفتم وبترجمه قسمتهای موردشک پرداختم. دیدم که در ترجمه‌ها اشتباه شده و اصل مقصود سراینده غیر از آنست که در ترجمه‌ها نوشته شده. یکی از آن موارد ترجمهٔ بند ۸ فصل ۳۲ یسنه میباشد که‌درکتاب گاتها آورده‌اند.

پروفسور بارتولومهٔ آلمانی درترجمهٔاین‌بند ازیسنه، چنین میرساند که‌زردشت جمشید شاه را بنام اینکه گوشت خوردن بمردم یاد داده از گناهکاران‌شمرده و از اهورامزدا خواسته است او را به‌کیفر برساند.

همهٔ ماها از این ترجمه تعجب میکردیم ، زیرا اولا گوشت‌خوردن در آئین زردشت حرام نیست . ثانیا جمشیدشاه‌تقریباً سه‌هزار سال پیش‌اززردشت بوده و اگرگناهی کرده باشد با زمان زردشت و آئین وی ارتباط ندارد . ثالثا در بسیاری از قسمتهای آویستا این شاهنشاه بزرك باستانی‌رابنیکی‌یاد می کند و بنام اینکه کشور را آبادکرده و بمردم آسایش بخشیده است او رامی ستاید و با این ترتیب نمی توان پذیرفت در اینجا نسبت باو بی مهری کرده باشد .

پس‌از اینکه‌واژه‌بواژه‌آنرا ترجمه‌کردم ، دیدم شت‌زردشت از اوتجلیل کرده و کارهای او را درکشورداری ستوده است .

چند روز پیش یکی از دوستان که در فرهنگ باستانی مشغول بررسی است برای دیدن بنده آمد . کم‌کم صحبت بهمین جا رسیدمن عقیدهٔ خودم را بازگوکردم . خیلی تعجب کردوگفت آقای موبد فیروز آذرگشسب هم در ترجمهٔ گاتها جمشید شاه را از راه اینکه ادعای خدائی کرده از قول زردشت گناهکار شمرده است . گفتم عقیده آزاد است عقیدهٔ من همان است که گفتم خیلی اصرارکرد این بند را واژه‌بواژه برایش‌ترجمه‌کنم. ترجمه‌کردم. خوشش آمدو از من خواست‌عین متن وترجمه رادر مجلهٔارمغان‌چاپ‌کنم‌تاخوانندگان دربارهٔ آن داوری کنند .اینك متن و ترجمه:

متن

ائشام، ائننگ‌هام،وی‌ونگهوشو، سراوی،ییمس چیت ، ی ،مشیینگ، چیخش نوشو، اهماکنگ ،گائوش ،بگا ، خوارم‌نو،بگا، ائشام چیت ،آ، اهمی،تووهمی ،مزدا ! ویچی ثوئی ، ائیپی .

ترجمه واژه بواژه

« از میان آن بدکاران ، وی‌ونگهان گوش بفرمان داد ، همچنین جمشید آنکه او مردم را خوشنود کرد ، این جهان خداوندی را خرم ساخت . ازمیان اینچنین کسانی اینك من هم هستم در فرمان تو ای مزدا ! در تحت ارادهٔ تو همچنین » .

چنانکه می بینیم مفهوم کلام چنین میرساند که شت زردشت ازویونگهان و پسرش جمشید بنیکی یاد میکند و میگوید آن دو در زمان خودشان از میان مردمان بدکار بر خاستند و بفرمان اهورا مزدا گوش فرادادند . بویژه اینکه جمشید باکارهای سودمند خود وسیلهٔ آسایش و خوشنودی مردم را فراهم آورد و این سرزمین اهورائی را خوش‌وخرم ساخت .

اینك من هم در این زمان از میان چنین مردمانی در تحت فرمان تو و تابع ارادهٔ تو هستم ای اهورامزدا .

بلی این است کلام شیرین و دلنشین . این‌است تراوش فکر بلند .

خدایان ودا ـ کتاب سرودهای وداکه اقوام قدیم آریائی ازآسیای مرکزی درآن سرزمین آورده‌اند ، نام بسیاری ازخدایان را ذکر میکندکه بعضی‌ازآنها اکنون متروك وفراموش‌شده‌اند وبعضی‌دیگر نزد هندوان امروزه باآنکه اهمیت نخستین را از دست داده‌اند معذلك جنبه‌الوهیت خودرا هنوزفاقد نیستند. (تاریخ ادیان)

دکتر مهین دخت معتمدی

سخنوران کرد

درشماره‌های پیشین مجلهٔ ارمغان ازگویندگان کرد سخن به میان آمده است اینك به معرفی چند تن دیگر از شعرا و آثارشان می‌پردازد .

ازقدیمترین شعرای کرد که نامش در مجمع‌الفصحاء آمده است خواجه صادق اردلانی است این شاعر در حدود سال ۱۱۴۵ می‌زیسته و محرر بوده است از نظم اوست :

چشم تو به ناحق ریخت خون دل زار من
از زلف تو بر هم خورد سر رشتهٔ کار من
از بسکه به دل دادم داغ غم روی تو
جز لاله نمی‌روید از خاك مزار من
«صادق» نکشدخاطر سوی گل‌وگلزارم
خاك سر کوی او باغ است و بهار من

حسینقلی‌خان حاوی سنندجی - فرزند امان الله خان والی بزرگ اردلانی است که در آغاز جوانی به سال ۱۲۶۳ در گذشته است و در قصیده سرائی شهرت داشت .

ای نخستین خشت قدرت کت نخستین اوستاد
داد سلطانی اثر در عالم کون و فساد

نار نمرود از چه سوزی بر براهیم وجود ؟
صرصر عاداز چه تازی بر به معدودی رماد؟

میرزا عبدالله منشی باشی متخلص به «رونق» معاصر امان الله خان والی بوده است.

وی تذکره‌ای در شرح حال و اشعار سخنوران کردستان نگاشته و به نام امان الله خان ممدوح خویش «حدیقهٔ امان اللهی» نامیده است.

این تذکره در آذر ماه ۱۳۴۴ از طرف دانشگاه تبریز به طبع رسیده است.

مقدری که به قدرت قرار امکان داد
به گل جمال دلارا ، به بلبل افغان داد

به عاشقان جفا کش ره وفا آموخت
به شاهدان پریوش شکست پیمان داد

ملا احمد سنندجی متخلص به «الفت» که در سال ۱۲۸۹ در گذشته و در علم اصول و فقه و کلام و ادبیات تبحر داشته است.

روزی آخر به کف آریم ترا دامن ناز
ز آستین گر به در آریم شبی دست نیاز

* * *

دور شو از صحبتم ای شیخ بد نامم هنوز
خاصه کاندر می‌کشی افسانهٔ عامم هنوز

جادوی چشمش بنازم به همه دستان نشد
از فسونهای محبت آن پری رامم هنوز

میرزا مرتضی قلی خان متخلص به«افسر» ـ از مقربین و ندیمان خسروخان ناکام (همسر مستوره) والی کردستان بوده و به سبب همین تقرب «میرزای رفیق» نامیده شده است.

طبعش بیشتر به غزل مایل بوده ویکی ازغزلیاتش در وصف حسن جهان خانم «والیه» همسر دیگر خسروخان معروف است و در شماره نهم سال ۵۲ مجلهٔ پرارج ارمغان بدان اشاره شده است به مطلع:

تبارك الله از این باد نو بهار سنندج

که برده آب جنان خاك مرغزار سنندج

شیخ محمد فخرالعلماء مردوخی متخلص به«حیران» که در سال ۱۳۰۰ هجری درگذشته است.

به لبت لب نرسد تا به لبم جان نرسد

بیم آنست که اینم برسد وان نرسد

گر به پایت نرسد زلف نه ازکوتهی‌است

سر این رشته دراز است به پایان نرسد

فخرالکتاب میرزا شکرالله سنندجی که در سنهٔ ۱۳۱۸ یعنی اوائل قرن چهارم میزیسته است:

دیگر هوای کار من از سر به در کنم

تا کی ستیزه با فلك بد سیر کنم

من پایمال غصه شدم شاه زنده باد

از ملك او جلا به بلاد دگر کنم

حاج‌میرزا عبدالحمید ملقب به امیرالکتاب ملك الکلامیـ و مکنی به

ابوسعید متخلص به «شرقی» شاعر و نویسنده و خطاط و نقاش ، فرزند میرزا مجدالدین ملک الکلام کردستانی است که او هم از مفاخر کردستان بوده‌است.

شرقی سرمایهٔ معنوی و طبع لطیف را از پدر به ارث برده و در سال ۱۲۶۲ شمسی در شهر سنندج دیده به‌جهان گشود و به سال ۱۳۲۸ در تهران درگذشته است.

مرحوم ملک‌الکلامی به شیوهٔ اساتید و آثار قلمی آنان در تمام انواع خط از نسخ و نستعلیق و شکسته ورقاع استاد مسلم قرن اخیر بوده است،

کتیبه‌های حجاری کتابخانهٔ ملی و موزهٔ ایران باستان و کتیبه‌های آرامگاه حافظ در شیراز که از شاهکارها صنعت خطاطی به‌شمار می‌رود از آثار آن مرحوم است «شرقی» پیش از مرگ کتیبه‌های آرامگاه رضا شاه کبیر را در حالت بیماری با خط ثلث بسیار زیبا نوشت.

وی علاوه برعلوم ادبی در حکمت و تاریخ وملل و نحل و نبات‌شناسی اطلاعات عمیقی داشت، حافظه‌اش بسیار قوی و چون گنجینه‌ای سرشار از آثار و اشعار استادان سخن بود که هنگام لزوم مورداستشهاد قرارمی‌داد.

از نظم اوست:

«شرقی» تو اگر دیدور و راهروی
هان تا پی وسواس شیاطین نروی
موجود ز معدوم نیاید بیرون
از نیست نیامدی که معدوم شوی

ملک‌الکام مجدی . نامش میرزا عبدالمجید و «مجدی» تخلص وملک الکام لقب اوست. این شاعرفرزند میرزا عبدالکریم ازسلسهٔ امیر اختیارالدین

است که در سال ۱۲۶۸ در سقز دیده به جهان گشود.

در آغاز جوانی پدرش درگذشت. مجدی پس از این واقعه به‌مسافرت و سیاحت پرداخت وبا ارباب فضل به‌گفتگوومباحثه مشغول می‌شد، سرانجام در سنندج اقامت گزید و در سال ۱۳۰۶ هجری به زیارت خانهٔ خدا رفت و پس ازبازگشت به‌ریاست دارالانشای وقت منصوب شد واز طرف ناصرالدین شاه قاجار به دریافت خلعت و لقب ملك‌الکلامی مفتخر گردید. پس ازچندی سنندج را ترك گفت و تا اواخر عمر در تهران به‌سر برد تا اینکه در سال ۱۳۴۴ هجری درگذشت.

دیوانش دارای نکات فراوان اعم از ادبی و تاریخی و علمی و فکاهی است و مشتمل برقصائد ومثنویات و رباعیات وغیره است چنانکه خودگوید:

گنج پنهانی بود دیوان مجدی لاجرم
تانگرددآشکاراکس‌نمی‌داندکه چیست
نیست پیغمبر، ولی ازهمت‌روح‌القدس
نظم‌ونثرش‌درفصاحت تالی‌نص جلیست

• • •

ای بس که به‌خون تپیدم ازدیدهٔ خویش
نادیده‌کس آنچه دیدم از دیدهٔ خویش
چون شمع شب فراقت از سر تا پای
بگداختم و چکیدم از دیدهٔ خویش

کاظم رجوی (ایزد)

انجمن ادبی حکیم نظامی

کمال عشق

دوش بر گـرد چراغ برق ، در کاشانه‌ای ،
در طـواف شوق دیدم ، نازنین پروانه‌ای ،

گفتمش : «ای عاشق دیرینهٔ شیدای شمع !
کز وفاداریت خالی نیست ، هیچ افسانه‌ای ،

از چه رو ، پیمان شکستی با دلارام قدیم ؟
دیده بر بستی ز روی آنـچنان جـانانه‌ای ؟

چون گسستـی رشتهٔ مـهر نگـار آشـنا ؟
چون شستی بعـد ازو ، با دلبر بیگانه‌ای ؟

با چه تدبیری ، دل از یـار کهن پرداختی ؟
چون برون انداختی از خانه ، صاحبخانه‌ای ؟»

گفت : «ماسر گشتهٔ نوریم ، از هرجا که تافت :
مستی آرد باده » از هر جام و هر پیمانه‌ای :

هر کجا روشندلی باشد ، خریداریم مـا :
میخرد ، هرجا که بیند گوهری ؛ دردانه‌ای :

گنج درهرجا که باشد ، پربها وقیمتی است ؛
خواه در آباد کاخی خواه در ویرانه‌ای ؛
وانگهی ، چون شمع مارا دیدخاطرخواه خویش ،
عاقبت ، مارا وخودرا سوخت ، چون دیوانه‌ای ؛
وین فروغ برق در زیر حجابی شد نهان ؛
تا نسوزد پرتواو ، عاشق فرزانه‌ای ؛
اززمین تاآسمان ، فرقست بین شمع وبرق ؛
برق چون مرغیست زرین شمع چون مرغانه‌ای
نورصدشمع است روشن دردرون یك حساب !
این درخشان کرد کاخی ، وان فروزان لانه‌ای ؛
شمع میگرید بعمر کوته خود ، لیك برق ،
میزند پیوسته بروی ، خندهٔ مستانه‌ای ؛
هرکه تابانتر ، فروغ عشق را شایسته‌تر :
دیده نتوان دوختن از خرمنی بر دانه‌ای »
ایزد ، ازهر برق حسنی ، پرتوی دیگر گرفت :
در کمال عشق ، نبود کمتر از پروانه‌ای .

وحیدزاده (نسیم)

زادهٔ داریوش وساسانند !

قطعهٔ زیر دوبار درارمغان بچاپ رسیده ودر مطبوعات دیگر نیز ازارمغان نقل گردیده ولی چون اخیراً از مرکز وشهرستانها نسخی از آنرا خواسته بودند بچاپ مجدد آن اقدام گردید .

این چه خلقند و آدمی یارب کز حقیقت همه گریزانند

نه ره صدق و راستی پویند نه مقید بعهد و پیمانند
در طریق کژی و بلهوسی پیرو راه و رسم شیطانند
بری از دین و دانش‌اند و لیك متظاهر بعقل و ایمانند
جمله نادان ولی گه دعوی برتر از بوعلی و لقمانند
فخرشان این بود که در عالم زادهٔ داریوش و ساسانند
در صف رزم ناتوان و زبون بگه بزم پور دستانند
چون خطر شد پدید از هر سو نیك راه گریز میدانند
من همی درعجب که این مردم دد و دامند یا که انسانند

عبدالرضا - بهرامیان (رامین)

غزل

دیگر از سیلاب اشك من نیاید هیچکاری
سوختم از آتش دوری خدارا غمگساری

بیقراریهای دل را گو چگونه چاره سازم
من ندیدم در جهان دیوانه با این بیقراری

باد دامان توجان بخشد گه دامن کشیدن
تازه سازد جان عاشق را نسیم نوبهاری

بلبل شوریده را در عشق گل آه و فغانی
شمع را در ماتم پروانه بر پیکر شراری

همچو بلبل در خزان اندیشهٔ بستان ندارد
مرغ آزادی که دارد آشیان برشاخساری

چهرهٔ زیبای تو روشنگر شام سیاهی
دیدهٔ شهلای تو غارتگر صبر و قراری

در میان موج اشکم سایه بگذشته‌هائی
بر فراز برق آهم داستان روزگاری

دیدهٔ پر آب من آیینهٔ روی نکوئی
قامت رعنای تو جولانگه بوس و کناری

هرکه درسر آرزوی وصل جانان‌پروراند
همچو « رامین »باید اورا دیدهٔ شب زنده‌داری

پیمان یغمائی

سمنان

معاصران

ناگفته‌گوی

سخن تا توانی زناگفته گوی ز تکرار گوش شنفتن مجوی
چو ناشسته بینی به شستن گرای زوسواس دان پاک‌را شست‌وشوی

به فهم مخاطب سخن بایدت — الفباندان را ز حکمت مگوی
چه گوئی ز اسرار صاحب دلان — کسی را که ازعشق ناکرده بوی
تگیرد زدرویش شب زنده‌دار — سیه‌دل نصیبی به جز های و هوی
ولی نزد دریای عرفان و علم — خطادان خطا فتح بابی ز جوی
نه هرجا بود جای اظهار فضل — خموشی بـود حافظ آبـروی
چو(پیمان)به‌زیبای‌جویان‌گرای — که‌باب‌بین بود زشت‌جوزشت‌خوی

ابراهیم ناعم

بنامرد مده

گیرم که وفا نمیکنی درد مده — بـر بادبلا دلم چون‌آن گرد مده
از مرد مگیر آنچه نامش مهراست — گر بازگر فتیش به نامرد مسده

فریب

بیچاره منا فریب دامت خوردم — رودست زعشق تا تمامت‌خوردم
تو شهد روانفزا ز کامم بردی — من زهر جگرگزا زجامت خوردم

شادروان حسینقلی مشفق ضرعام

بیاد مشفق ضرعام

(چرخ مینائی)

زعهد خود چنان آن‌سست پیمان زود بر گردد
که یکشب بر سر پیمان نمانـد تا سحر گردد

کنم هر چند بااو نیکی و مهر و وفا افزون

ز بخت بدبمن جور و جفایش بیشتر گردد



بگیرم روز وصلش انتقام شام هجران را

بمیل من دمی این چرخ مینائی اگر گردد

ثمر جز درد و رنج ومحنت و حرمان نمی‌بخشد

اگر روزی نهـال آرزویم بـارور گردد

چه برگردانی‌ازمن رو که برگردم من از کویت

نباشد (مشفق) آن عاشق که از جور توبرگردد

دکتر محمد یگانه آرالی
فرانکفورت - آلمان

امواج آرامش

ازشرم چپاولگران

دونوع شاعروبالطبع دونوع شعررا می‌توان ازهم جدا ساخت .دریک
طرف شاعریست که وقتی اندیشه‌ای آتشین اورا گرفت ، اوراسوخت و دردستش
موم ومذاب کرد -آنوقت اومی‌سراید - چون نی - آن اندیشه را در سوزهاو
شعله‌هاو رقص‌ها وزیروبم‌های آهنگ گفته‌های خود به‌نوامیآورد.

درطرف دیگرشاعریست که ازهراندیشه که خیال دست انداختن باودارد -
نمی گذاردکه اندیشه‌ای دست بطرف اودرازکند. هنر او در
اجتنات میورزد. نمی گذاردکه اندیشه‌ای دست بطرف اودرازکند. هنر او در
اینست که باهزارحیله - درگریززدنها و کمین کردنها -آن اندیشه را غافلگیر
کرده وبه دام می‌اندازد ودرست میگیرد - وبجای آنکه آن اندیشه‌از اوچیزی
بخواهد بسازد - اومیکوشدکه ازآن اندیشه چیزی که‌اومیخواهد بسازد.

هیچ اندیشه‌ای - باهمه سستی- باهمه پیش‌پا افتادگی‌وبیرنگی وبی‌رمقی
نمی گذاردکه کسی باآن طبق دلخواه‌بازی کند.

این‌شاعر- دزدانه پاورچین شبانه به‌اودستبرد میزند . این‌شاعر-
به‌راهزنی‌میرود وآن اندیشه را ناآگاهانه و ناگاهانه چپاول میکند - آنوقت

کشان کشان آنرا بکار گاهش میکشاند. از این فکر پیش پا افتاده و روزانه و بی‌ریخت و متحجر میخواهد چیزی بیرون بکشد که درست خود نیز نمی‌داند. در آغاز مثل هر دزد زبردستی ـ کوتاه و درازش میکند ـ اندکی با این و آن فکر می آمیزدش ـ اندکی رنگ آمیزی و بزک میکند کمی به نازك کاریها و شاخ و برگ دادنش میپردازد. در پرده‌های زربفت و جامه های پرنگارتر یا لباسهای رسوا سازنده و خشن می پوشاندش. بالاخره مثل آشپزهای پخته ـ آنرا باچاشنی ها و ادویه‌های خوشمزه یاتند و ترش قاطی کرده بهم میجوشاند. بعد از این ناراحتی و جوش و تلاش که فارغ شد قدمی به عقب برمیدارد و آن اندیشه را ورانداز میکند ـ می بیند که باهمه تغییر قیافه‌اش ـ هنوز باز شناختنی است. هنوز مزه‌اش از لابلای همه ادویه‌ها و چاشنی ها تلخست. بفکر فرو میرود و از خودش شرمگین میشود.

این شرم است که از او شاعری بزرك میکند. این شرمست که سراپای اورا واژگون میسازد. نفوذ و انقلاب این شرمست که از شاعر خردی ـ شاعری بزرك پدید می آورد از بی ذوقی ـ صاحب ذوقی میسازد. بالاخره از مرحله یغماگری و عیاری‌اش میگذرد و دست و پای آن اندیشه بسته را میگشاید تا بـا آن حریف دست و پنجه نرم کند. از مشاطگی و آشپزی و دوزندگی دست برمیدارد و باحریفش به‌جوال میرود یا آن اندیشه اورا لنگ میکند و بزمین میزند یا او آن اندیشه را لنگ میکند و بزمین میکوبد. آیا شعری را خوانده‌اید که این نفس زدنهای منقطع و هراس‌انگیز شاعر را درهر کلمه‌اش بشنوید؟ آیا شعری را خوانده‌اید که در هر کلمه‌اش میتوان تماشای پهلوانی را کرد که باهمه مقاومت و تلاش در زیر اندیشه خسته می افتد و خود را از دست میدهد و به‌زمین میخکوب میشود و با آنکه اندیشه اورا رها کرده است جرأت از جا بلند شدن ندارد؟

احمد ساجدی

همدان

همدان

(۵)

شاه گفت حکم چنانچه خواهی به یهودیها بنویس وبه مهر من برسان معمولی مملکت این بود که هرکس نمیتوانست در مقابل چنین حکمی که به اسم شاه صادر شده وبمهراو رسیده بود مقامت کند بعد بی درنگ دبیران را خواسته وگفت حکمی به یهودیهاوبزرگان وحکام ولایت که تابع شاه واز هند تا حبشه بودند بنویسید این حکم را بزبانها وخطوط مختلف نوشته تا درایالات بتوانند بخوانند.

احکام را چابك سواران که به‌اسبهای ممتاز وقاطرسوار بودند حرکت میدادند وبه‌ایالات مختلف رسانده ویهودیها انتقام‌خودرا از دشمنانشان کشیدند وعدهٔ زیادی از آنهارا درشوش کشتند. چنانچه دربالاگفته شد اصل‌این واقعه درشوش اتفاق افتاده ولی‌فوت استرمردخامعلوم نیست درچه تاریخی‌ودرکدام شهراتفاق‌افتاده آیااین‌دونفردرهمدان مرده‌اندودراینجا دفن‌شده یادرجای دیگر مدفونند یایهودیان همدان برای بقای تمام‌آنها وبمنظور ماندن این قصه قبری درهمدان‌برای آنها ساخته‌اند بهرحال‌این‌مقبره تازه ساز بنظرمیرسد وشایدپس‌از انقلاب اخیرهمدان‌که دردوره صفویه اتفاق‌افتاده واین‌شهربکلی‌خراب شدپس ازآبادی جدید یهودیان همدان این‌بقعه‌را ساخته وبیادگار گذاردند بهرتقدیر

واقعه‌ای که اینجا مورد گفتگوست که تقریباً در ۷۹ سال قبل در زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه قاجار در همدان اتفاق افتاده واقعه مزبور اینست که در این بقعه قندیلی ازسقف برروی قبراسترمردخا آویخته بود وکسی نمیدانست دراین قندیل چیست وچون مثال آن قندیلها درایران بسیاراست کسی به‌او توجه نداشت در آن تاریخ سیاحی بهمدان آمده ودرموقع زیارت بقعه قندیل‌مزبورجلب توجه اورا کرد خادم تبصره راکه یکی ازیهودیان همدان بود واغلب دربقعه بیتوته میکرد فریفته ومبلغی به‌او ووعده کردکه پس ازتسلیم قندیل مبلغی به‌او بپردازد.

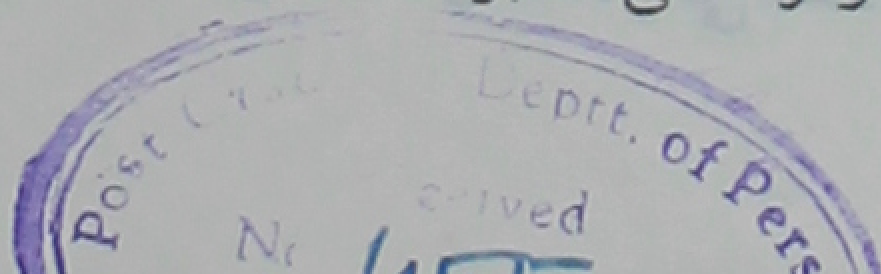
شخص یهودی چوبدستی ترتیب داده قندیل راپائین آورد ودرموقع عمل پایش شکست ولی موفق‌شد قندیل را بیرون آورده بسیاح داد و پس از اینکه یهودیان ملتفت شدند و خواستنداورا تعقیب کنندشبانه فرارکرد وبفرانسه رفت؛ یهودیان همدان وسیله‌دولت اقداماتی کرده وبپاریس مراجعه کردند ولی اقدامات بجائی نرسید اکنون قندیل‌مزبورکه شاید محتوی آن‌ظرف طلائی بوده درموزه‌های پاریس موجود است.

استربمعنی ستاره است اسم فارسی آن هدسه میباشد استردرسال ۵۰ قبل ازمیلاد متولد شد وبطوریکه گفته شداردشیرپس ازوشنئی اورا برگزید مردخا در ۲۳۴۸ سال قبل‌متولد شده (اردشیرهمان خشایارشاه است) مردخا عم استر و مردخادر۲۰۷۲سال قبل فوت نموده‌است. دربارهٔ بنای آرمگاه استر گفته‌اند در ۲۰۷۹ سال قبل ساخته شده گویند استرخبرفوت مردخای را دراستر آباد مازندران میشنود وفوراً عازم همدان میشود ودرشب ورود فوت میکند.

فرارداریوش پس ازشکست وورود اوبهمدان درسال ۳۳۰ قبل ازمیلاد بوده.

اقداماتیکه درسنوات اخیر برای آبادی همدان شده یکی احداث میدان

بزرگی بنام میدان پهلوی است که شش خیابان اصلی از آن منشعب و به امر شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر وسیله مهندس فریش آلمانی بوده و اخیراً خیابانهائی بخیابانهای اصلی امتداد داده شده و نقشه چند خیابان کمربندی و بلوارهائی در دست اقدام است باتوجهی که از طرف شاهنشاه آریامهر برای آبادی این شهر درنظر گرفته شده مخصوصاً باتأسیس دانشگاه بوعلی که باهمکاری دولت فرانسه تصویب گردیده و درسال ۵۳ افتتاح خواهد شد امیداست این شهر تاریخی دوران عظمت خودرا از سرگیرد. از تاسیسات اخیر همدان یکی سد شهناز است که دردهی بنام یالفان در جنوب شرقی شهر احداث و بالوله کشی و تصفیه آب مشروب دوثلث ازخانه های شهر را تامین وانتظار دارد باافزودن به ارتفاع آن واضافه کردن تصفیه خانه دیگری آب مشروب تمام شهر تامین شود از گردشگاههای بسیار زیبا وسرسبز همدان یکی دره عباس آباد دیگری دره مرادبیك است که هریك بیش ازسه کیلومتر از شهر دورنمیباشند و برای کوهنوردان دوپناهگاه یکی درمحل معروف به میدان میشان ویکی بنام پیش آهنگی دردرهٔ بالای گنجنامه ساخته شده که درتمام فصول کوهنوردان از آن استفاده میکنند یکی دیگر از تاسیسات سنوات اخیر کارخانه قند هکمتانه است که در ۱۶ کیلومتری شمال غربی شهر نزدیك جاده قزوین ـ تهران واقع وظرفیت آن درسال یکصد هزارتن میباشد قالیبافی همدان ازقدیم معروف وشهرت جهانی داشته وقسمتی ازصادرات قالی کشور را تامین میکند. صنعت سرامیك دربعضی دهات همدان معمول بوده واخیراً بااقداماتیکه ازطرف شرکت لالجین بعمل آمده رنگ آمیزی ونقاشی آن تکمیل وجلب نظر مینماید بطوریکه سیاحان و مسافران خارجی و داخلی کشور در موقع آمدن بهمدان بهترین هدیه وارمغانی که برای دوستان وآشنایان همراه میبرند ظروف لالجینی



همدانست (لالجین نام یکی از دهات است و ظروف ساخت آنجا بنام ظروف لالجینی معروف شده)

شهر همدان باتوجه به آب و هوا وکوه و دره‌های سبز وزیبا مرکز شعر وادب بوده وشامل نویسندگان معروفی مانند بدیع الزمان و مسعود سعدسلمان که از شعرای نامی است که در سالهای ۴۵۱ تا ۴۹۲ میزیسته . کافی همدانی معاصر سلطان بن ملکشاه سلجوقی وعین القضاة وبدیع الزمان درآسمان ادبیات این شهر ستارگان درخشان بوده‌اندکه چون شرح حال آنها باعث اطاله کلام خواهد بود تنها مختصری از مقام ادبی بدیع الزمانرا برای اطلاع خوانندگان محترم یادداشت مینماید .

بعداز خلافت رشید و مامون ادبیات رو بضعف نهاد و در اوایل تسلط سلسله دیلمی بواسطه توجه دو وزیر دانشمند ابن‌عمید و ابن‌عباد ادبیات فارسی جوانی خودرا از سر گرفت ابوسعید خازن مهستی خوارزمی ثعالبی خوزی بدیهی زعفرانی ابن‌فارس وصدها شاعر ونویسندگان دیگر دراین عصر میزیسته اما سرآمد این ادبا ابوبکر خوارزمی است و مقام‌او ارجمندتر ازآن بوده که کسی خودرا هم‌پایه اوداند پادشاهان و وزرا و امراء بمجالست‌او افتخار میکردند این‌مجد وعظمت برقرار بود تاجوانی‌ازناحیه همدان بر خاسته و با او بمناظره پرداخت پس‌از چند مراسله که در بین آنها رد و بدل میشود خوارزمی عجز خودرا احساس ومیدانرا برای همدانی خالی میکند وبعدازآن گوشه‌گیری اختیار و بالاخره هم از شدت تاثر و خجلت دار فانی را وداع می گوید .

(بقیه‌دارد)

کتابخانهٔ ارمغان

جهان‌بینی در نظر سعدی

در میان پیمبران و پیشوایان درجه اول سخن شیرین فارسی که بعقیدهٔ اکثر سخن‌سنجان و دانشوران عبارتند از فردوسی ، نظامی ، مولوی ، سعدی و حافظ توان گفت که سعدی فصیح‌ترین و جامع‌ترین ایشان بشمار میرود .

سعدی در نظم ونثر هردو استاد بیهمتا و با مسافرتهای دورودرازو سیر آفاق وانفس ومصاحبت ومؤانست با بزرگان ورجال ودانشمندان ملل ونحل مختلف اطلاعات و تجربیاتی آموخت که برای کمتر کوینده و نویسنده‌ای تا آنزمان درجهان میسر گردیده بود . آنگاه مجموع این تجربیات واطلاعات را بانبوغ واستعداد خارق‌العاده ازطریق پند واندرز بسلك نظم ونثر شیوای فارسی کشیده که بقول یکی از نویسندگان مغرب زمین در ادبیات هیچ یك از ملل جهان سابقه نداشته است .

نویسندهٔ دانشمند آقای محمد جناب‌زاده که از نویسندگان قدیمی ارمغان و خوانندگان ارجمند بآثار قلمی ایشان آشنائی کامل دارند در مورد اندرزها و حکایات و داستانهای بوستان و گلستان ازلحاظ تعلیم و تربیت و نکته‌های دیگر تحقیقات سودمندی نموده که مطالعهٔ آن برای دانش پژوهان وادب دوستان غنیمت و پرارزش خواهد بود .

ما انتشار کتاب (جهان‌بینی درنظر سعدی) را که یکبار درسال گذشته وباردوم درسال جاری با مطالعات وتجزیه وتحلیل‌های وسیع‌تر مورد استفاده اهل فضل وادب قرار گرفته بدوست فاضل ارجمند آقای جناب‌زاده تبریك گفته آرزومندیم که همواره در انجام کارهای ادبی وعلمی که بزرگترین خدمت بمیهن است موفق و کامیاب باشند .

« نامهٔ ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی، اجتماعی»

ارمغان

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۹

شمارهٔ - نهم
آذرماه
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

نگارش : اسقف اعظم آرداك مانوكیان
پیشوای مذهبی ارامنه در تهران
ترجمهٔ : دکترهراند قوکاسیان

جنبه‌های تاریخی و باستانشناسی

(نمازخانهٔ ارامنه در تهران)

نمازخانه‌های ارامنه در تهران، مانند نمازخانه‌های آذربایجان وجلفای اصفهان دارای اهمیت تاریخی و باستانشناسی نیستند ، بهمین لحاظ کمتر در بارهٔ آنها سخن رفته و نوشته‌هاتنظیم‌شده است ؛ آنچنانکه‌اکثراً ،از تعداد ، چگونگی بنا ، تاریخ تأسیس و وضع کنونی این نمازخانه‌ها آگاهی چندانی ندارند .

هرگاه به اوضاع و احوال ارامنه ایران در قرون گذشته بویژه ارامنه ساکن در مناطق ارمنی نشین آن نظر افکنیم ، خواهیم دید که ارامنه تهران با مقایسه با ارامنه دیگر شهرهای ایران امتیاز خاصی نداشته‌اند و شهر تهران تا اوایل قرن هیجدهم شهری بی‌نشان و کم اهمیت بشمار میرفته‌است .

در سال ۱۷۸۵ آقا محمدخان قاجار سرسلسله سلاطین قاجاریه تهران‌را بعنوان پایتخت خود برگزید .

در زمان ناصرالدین شاه ،این شهر شروع به پیشرفت و توسعه نمود . اما در زمان سلطنت اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر بنیانگذار ایران نوین و بویژه در عصر پرافتخار پادشاهی شاهنشاه آریامهر رهبر فرزانه وپرتوان‌ملت ایران بود که شهر تهران بتحولات شگرف و پیشرفتهای عظیم نائل شد .

درسال ۱۸۰۶ میلادی‌تهران دارای‌سی‌هزار نفوس بود ولی‌امروزجمعیت آن به سه میلیون‌ونیم نفر تخمین زده میشود .

در میان سالهای ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۵ بود که تعداد قلیلی از ارامنه در تهران سکنی‌گزیدند . آقا محمدخان قاجار ازحوالی قره‌باغ وگرجستان‌وارمنستان دهها خانوار ارمنی را به تهران آورد و در محله دروازه قزوین جای داد.در سال ۱۷۹۸ بدستور فتحعلیشاه عده‌یی از صنعتگران و پیشه‌وران ارامنه جلفای اصفهان و تبریز به تهران راه یافتند و در اراضی اطراف حضرت‌شاه‌عبدالعظیم و دروازه قزوین مستقر شدند .

درسال ۱۸۷۰ از طرف ارامنه مدرسه‌یی در محل دروازه قزوین تأسیس یافت . در همین زمان در تهران سی‌خانوار ارمنی زندگی میکردند‌.در سال ۱۸۷۱ آنگاه‌که میسیونرهای آمریکائی درتهران راه یافتند دو مدرسه احداث کردند که در آن شصت نفر محصل ارمنی مشغول تحصیل شدند .

سپس دو تن از رهبانان کاتولیك به فکر افتادند تامدرسه‌ای برای تحصیل دختران ارمنی تأسیس نمایند. اما به‌همت چندتن از جوانان، به منظور پیشگیری از تغییر یافتن فرقه مذهبی ارامنه ، که در آن روزها اقدامات گسترده‌ای از طرف میسیونرها در ایران انجام میگرفت ، مدرسه‌یی در تهران بنام هایکازیان تاسیس گردید که بعداً بنام مدرسه داوتیان نامیده شد .

پس از آن ، در طی سالهای بعد ، جمعیت ارامنه تهران رو به فزونی نهاد و انجمنهای زنان ارامنه ، هنر و فرهنگ و انجمن تئاتر و نمایش یکی پس از دیگری بوجود آمد. دربین سالهای ۱۸۹۴ ـ ۱۸۹۷ هفتگی نامهٔ «شارژوم» و در سال ۱۸۹۶ نشریه هفتگی «آستق آرولیان» انتشار یافت .

در سال ۱۹۲۸ در اذهان ارامنه تهران اندیشهٔ مستقل شدن حوزهٔ مذهبی تهران بوجود آمد . اما این نقشه وقتی پیاده گردید که از سال ۱۹۴۵ ببعد بعلت هجوم اهالی روستانشین ارمنی به تهران ، جمعیت آنان بطور چشم گیر زیاد شد و در اینمدت شورای نمایندگان ارامنه نیز برای رسیدگی بامور نمازخانه و مدارس تشکیل گردید .

در اینجا نظر این نیست که تاریخچه زندگی ارامنه تهران راموردبررسی قرار دهیم . اگر چه این امر موضوعی است در خورتوجه و مفید ولی مستلزم فرصت بسیار میباشد تا با مطالعهٔ آرشیوهای موجود در خلیفه‌گری تهران اطلاعات جامعتری بدست داد . زیرا از سنهٔ ۱۹۰۰ ببعد صورت جلساتی تنظیم گردیده که بطور مرتب ومنظم نگاهداری شده و در آنها پیشنهادات ومذاکرات شورای خلیفه‌گری و هیئت نمایندگان ارامنه منعکس میباشد .

جمعیت کنونی ارامنه تهران بالغ بریکصد و ده هزار نفر بوده و دارای نمازخانه‌های زیر میباشند .

۱ - نمازخانهٔ سورب گوورگ:

این نمازخانه در سمت جنوب غربی تهران ، در ناحیه دروازه قزوین واقعست . تاریخ بنای آن در سالهای ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۵ میباشد که در اوایل بگونهٔ محراب روستائی بوده و در سال ۱۸۸۲ کمی شکل صحیح تر و تازه تر بخود گرفته و بصورت کنونی درآمده است . در حال حاضر نمازخانه در وسط بازار بوده و در اطراف آن خانه‌های مسکونی ارمنی وجود ندارد . همه ساله در سالروز نام گوورگ مقدس در این نمازخانه مراسم دعا و نیایش خاص برقرار میگردد و صدها نفر از مردم با ایمان گردهم جمع میشوند و مراسم زیارت و قربانی بجا میآورند . این نمازخانه با اینکه دور از نواحی ارمنی نشین تهران قرار دارد ، معذلك تمام یکشنبه‌ها در آن دعای قربان برقرار میگردد .

اخیراً باکوشش زنان ارامنه تهران بنام « انجمن دوستداران کلیسا » در محوطه این نمازخانه اطاقهائی ساخته شده است که در آن افراد سالخورده بی‌پناه و خانواده‌های مستمند زندگی میکنند . در حیاط نمازخانه تعداد زیادی مزار دیده میشود .

۲ - نمازخانهٔ سورب بارتوقی مووس

این نمازخانه که بنام نمازخانه سورب تادئوس بارتوقی مورس نیز معروفست درمنطقهٔ حضرت شاه عبدالعظیم یعنی در جنوب شرقی شهر تهران واقع میباشد . بنای آن در سال ۱۸۰۸ بدست ده خانوار ارمنی که بدستور فتحعلیشاه قاجار ازجلفای اصفهان برای انجام امور شیشه‌بری قصرهای سلطنتی بتهران آمده بودند انجام گرفته است .

بانی اصلی نمازخانه فردنیکو کاریست بنام خاچیک خاچیکیان که مدفنش در مدخل نمازخانه میباشد ، شکل ظاهری این بنا چندان شباهتی با نمازخانه ندارد. در حیاط و ایوان نمازخانه مزارهائی وجود دارد که در آن عده‌ای از رجال بیگانه مانند اسکندر ولیعهد گرجستان ، سفرای کبار ، و شخصیت‌های انگلیسی ، فرانسوی و روسی بخاك سپرده شده‌اند .

این نمازخانه نیز امروز در بازار قرار گرفته و در اطراف آن ارامنه سکونت ندارند وفقط در سالروز نام سورب تادئوس ـ بارتوقی مووس مراسم قربانی وعشای ربانی » برگزار میگردد. با اینکه عبور از بازار پرازدحام و شلوغ و دسترسی به آن خالی از اشکال نیست معذلك درروز ویژه تعداد کثیری از اهالی تهران در این مراسم پرشکوه شرکت میجویند .

در سال ۱۹۶۸ رؤسای مجلسین سنا و شورایملی ایران وجمعی از شخصیت های مملکتی از این نمازخاته دیدن کردند .

نمازخانه سورب تادئوس ـ بارتوقی مووس از کهن‌ترین نمازخانه‌های مسیحی تهرانست .

در سال ۱۹۷۰ ضمن رنگ کردن دیوارهای صحن نمازخانه، بی‌مقدمه در اثر فروریخین گچ رویهٔ سطحی ، شکل اولیه دیوارهاکه برروی آن‌تصاویر گلهای رنگین کشیده شده بود پدیدار شد . بوسیله متخصصین فن رویهٔ کلیه‌دیوار پاك گردید. باز هم تصاویر گلهای رنگین دیده شدکه برروی آن تصویرپرندگان با چهره‌هایشان نمایان گردید .

امروزدرحفظ و نگاهداری دو نمازخانه فوق‌الذکر ، از طرف خلیفه گری تهران نهایت مراقبت و کوشش بعمل میآید .

نمازخانه حضرت مریم

ازسال ۱۹۳۰ ببعد ارامنه تهران، دروازه قزوین وشاه عبدالعظیم محله‌های مسکونی خودرا ترك کردند وبادیگرخانواده های تازه وارد به تهران درحوالی «مدرسهٔ کوشش» کنونی استقراریافتند. در آغازسالن مدرسه مزبور را بطورموقت بصورت نمازگاه درآوردند. درسال ۱۹۳۳ حریقی درسالن نمازگاه اتفاق افتاد و اشیاء، قالی‌ها ولباس‌های نمازخانه طعمهٔ آتش قرارگرفت. درطی این مدت ارامنه تهران کم کم بفکر افتادند تا نمازخانهٔ تازه‌ای بسبك معماری ارمنی تأسیس نمایند. درهمین زمان مجمع ارامنه تصمیم گرفت نمازخانه‌ای باگنجایش ۱۲۰۰ نفربنانماید زیرا رشدجمعیت دراین هنگام برقم چشم گیر رسیده بود وروز بروز نیزافزون‌ترمی شد. طبعاً داشتن نمازخانه‌یی با چنین گنجایش مستلزم هزینهٔ گزاف بود وازنظراقتصادی نیزمشکلاتی دربرداشت. باوجود همهٔ اینها، نقشهٔ نمازخانه تهیه شد وازطرف مقامات شهری نیزبتصویب رسید.

دراین اثنا آقای رومان یسائف اظهارتمایل کرد تادربنای این نمازخانه با تخصیص دادن مبلغی هنگفت سهیم گردد مشروط براینکه نمازخانه بیادبود مادرش مرحومه «زاردار» تأسیس شود.

بعداً این مرد خیر کلیه هزینه وخرج های دیگر بنای این نمازخانه رابعهده گرفت اما این بارمساحت پیش بینی شدهٔ زیربنا کمتراز سابق بود. درسال ۱۹۳۸ برنامه بنیانگذاری نمازخانه برمبنای نقشه جدیدی پیاده گردیدو نمازخانه جدیدالاحداث بدست شادروان گاره گین کاتونمیگوس بنام نمازخانه حضرت مریم تقدیس شدوازاین زمان ارامنه تهران بااقدام نیکوکارانهٔ زومان یسائف صاحب نمازخانه بزرك شدندکه درحقیقت تنهانمازخانهٔ آنها بشمارمی رفت.

۴ـ نمازخانهٔ سورب تارگمانچاتس

ازسال ۱۹۴۵ ببعد دربخش وحیدیه تهران، عدهٔ کثیری ازارامنه بالـغ بر بیست هزارنفرسکنی گزیدند. این عده نیزمانند ارامنه دیگرنقـاط تهران بـرای انجام فرائض دینی وامور کلیسائی به‌نمازخانه حضرت مریم مراجعه مینمودند. فاصلهٔ وحیدیه تانمازخانه مزبور ۱۵ کیلومترمی باشد. درسال ۱۹۶۳ که زلزله‌یی درحومهٔ خراقان بوقوع پیوست ودراثراین‌واقعهٔ تأسف‌انگیزخانه‌های مسکونی ارامنه‌آن سامان نیزدستخوش‌تخریب و ویرانی قرارگرفت «شورای بین‌المللی کلیساها» پس‌ازشنیدن‌این‌خبربلادرنگ‌نمایندگانی‌ازطرف خود برای یاری به آسیب دیدگان به‌محل گسیل‌داشت. آنهاپس‌ازمطالعات لازم، تصمیم گرفتندکه باکمك مالی «شورای بین‌المللی کلیساها» زمینهائی‌ازاراضی‌وحیدیه‌خریداری وبرای سکونت آسیب دیدگان ارمنی‌خانه‌هائی‌ساخته شود. چـهل‌ونه دستـگاه خانه ساخته شد وبه‌پیشنهاد پیشوای مذهبی ارامنه تهران (نویسنده این‌سطور) قطعه زمینی‌نیزبرای احداث نمازخانه دراین‌منطقه اختصاص‌داده شد. اقدامات ومذاکراتی‌دراین‌خصوص‌انجام‌گرفت تا «شورای بین‌المللی کلیساها» هزینه ـ بنای نمازخانه‌را تقبل کرد. زیرااین‌شورااصولا بودجه‌ای برای‌احداث‌نمازخانه تخصیص‌نمیدهد ولی‌دراین‌مورد باتوجه بشرایط محل‌استثنائاً مبلغ چشمگـیری برای این‌منظوراختصاص‌داد. نمازخانه سورب تارگمانچاتس بدست پیشوای مذهبی‌ارامنه تهران انجام یافت.

۵ـ نمازخانهٔ سورب سرکیس

پس‌ازسازمان‌گرفتن خلیفـه‌گری تهران امور مربـوط به ایندستـگاه در ساختمان وتشکیلات دفترهیئت اداره‌کننـده امورنمـازخانه‌ها واقع درجـوار

نمازخانه حضرت مریم انجام میگرفت. ازدفترمذکور شورای خلیفه گری نیز برای تشکیل جلسات خود استفاده می کرد.

درسال ۱۹۴۵ بوسیلهٔ «انجمن زنان دوستدار کلیسا» درهمان محوطه ساختمان کوچکی برای خلیفه گری احداث شد ولی این ساختمان برای تشکیل کلاس های درس و کتابخانه دراختیار هیئت مدارس قرار گرفت. درسال ۱۹۶۱ اندیشهٔ تأسیس بنای خلیفه گری تهران قوت گرفت ، پیشوای مذهبی ازآقای مارکارسرکیسیان نیکوکارمرد تهران که درآنزمان، درقیدحیات بوددرخواست کرد تا هزینهٔ بنای این ساختمان را بیادبود عیالش «خانم» تامین کند. ازطرف شورای خلیفه گری تهران در انتهای خیابان ویلا زمینی برای این منظور خریداری گردید . دراین بین مارکارسرکیسیان بدرود حیات گفت پس از آن از فرزندانش آقایان گورگن و وازگن تقاضا شدکه بیادبود پدرشان درجوار ساختمان خلیفه گری نمازخانه‌یی بهزینهٔ خودشان تأسیس نمایند. درسال ۱۹۷۰ عمارت خلیفه گری احداث شد و ساختمان نمازخانه‌یی که در ماه مه ۱۹۶۴ اولین کلنگ تاسیس آن با تشریفات و مراسم مذهبی خاص بزمین زده شده‌بود درسال ۱۹۷۰ پایان یافت . بعداً برای تجهیزات و تزئینات نمازخانه اعاناتی از دست اندرکاران امور اجتماعی ارامنه جمع آوری شد مراسم تقدیس نمازخانه باشکوهی فراوان بوسیله خورن اول پیشوای مذهبی ارامنه وابسته بدستگاه جاثلیقی خانه بزرگ سیلیسیه انجام گرفت و بنام نمازخانه « سورب سرکیس » نامیده شد .

در خاتمه این مقال باید یادآور شدکه درگذشته نه‌چندان دور « قربه ونك » واقع در شمال تهران که جزء حومهٔ شهر بشمار میرفت و امروز بخشی از پایتخت را تشکیل میدهد با داشتن ۳۵ خانوار ارمنی دارای محرابی بنام

سورب منیاس بوده که امروز هم گاهی در آن مجلس دعا و نماز قربان برپا میگردد در سالروز نام سورب منیاس مراسم عشای ربانی و نیایش قربان با شرکت زائران ارمنی برقرار میشود .

یکی دیگر از نقاط پرسکونت ارامنه در تهران ، منطقهٔ حشمتیه است که در آن متجاوز از هشت‌هزار نفر ارمنی سکنی دارند . ساکنان آنجا در آغاز سالن بزرگی از یك خانهٔ اجاره‌ای را بصورت نمازگاه درآوردند .در در سال ۱۹۶۷ این سالن طعمهٔ آتش شد و امـروز برای اهالی ایـن منطقه نیز طرحی در دست اجراست که به‌کمك « شورای بین‌المللی کلیساها » نمازخانه احداث گردد .

منطقهٔ مجیدیه تیز یکی دیگر از نقـاط ارمنی نشین تهرانست کـه در آن قریب به ده هزارتن ارمنی زندگی می کنند . در نظر است که در این منطقه‌نیز نمازخانه‌یی ساخته شود . بانی‌نیکوکار این‌امر خیر تعهدات خود راانجام‌داده است و یقین میرودکه در آیندهٔ نزدیك برنامه تأسیس نمازخانه این منطفه نیز پیاده‌گردد .

رهبانیت یا زندگانی منقطع ازدنیا و انزوای دردیرها برای‌راهبان و راهبات در غالب ادیان مخصوصاً در دیانات شرقی نزدهندوان و بودائیان از دیرباز وجود داشته است. قاعده و عمل رهبانیت در دیانت نصاری هم از قرن چهارم میلادی بظهور رسیده و تاعصر حاضر همچنان برقرار و سازمان و تشکیلات گوناگون پیدا کرده است. (تاریخ ادیان)

استاد امیری فیروزکوهی

حل معمی

ضرب لنا مثلا ونسی خلقه

(قرآن کریم)

مقالهٔفاضل محترم آقای یمینی را درجواب نوشتهٔ خود خواندم و برجای متعجب ماندم ، زیرا ایشان نه در مقام رد یا قبول گفته من بر آمده بودند و نه در صدد تایید قول و اعتقاد خودشان (که عبارت بوداز دوگانگی نظم وشعر وتقابل آن‌دو با یکدیگر . و همچنین نه در مقوله مطالب غریض و پردامنه‌شان بعنوان(شعر چیست) .

عقلای عالم گفته‌اندکه اولین شرط صحت کلام و درستی سخن ، مطابقت آن است با موضوع و مشارکت فکر و اندیشه و زبان و قلم با هم ، در بیان مطلب و توضیح مرام ، تا معلوم شودکه مراد و مقصود گوینده یا نویسنده ازگفتن و نوشتن چیست و غرض از تتابع الفاظ در افادهٔکدام فائده و معنی است ، . .

آقای یمینی‌بدون ادنی مناسبتی شروع کرده‌اند بجمع‌آوری اصطلاحاتی ازاین‌کتاب وآن‌کتاب ازجمله اساس الاقتباس.خواجه وردیف‌کردن آنها پشت سرهم از قبیل: جواهر و اعراض ، مجرد وماده . جامع‌الاطراف و مانع الاغیار ، ذات و حقیقت، نفس وماهیت متصرف به آلات ، عرض عام و عرض خاص. . و چندین اصطلاح فلسفی دیگر، برای ارعاب حقیر یا برخ‌کشیدن وی ویا تعلیم دادن او و یا بالاخره برای اینکه نشان دهند و بگویندکه (ما را هم از این نمدکلاهی است) و میتوانیم ازکتب معقول کلماتی یافته و با آن حربه بقول قدما (بمقابلهٔ باخصم) بپردازیم و بفتح و فیروزی ندای غلبه در اندازیم .

درصورتی که‌نه‌آن‌توهم صحیح‌بود ونه هیچیك‌از آنهمه اصطلاحات وکلمات‌موضوع سخن هیچکدام از ما . تا محتاج به‌جستن ویافتن و برشته‌کشیدن آنها در سلك عباراتی

خارج از موضوع و نابجا بشویم ، بحث ایشان و توضیح بنده بر سر (شعر ونظم بود) نه حکمت و فلسفه ، تا مجالی بـرای اینهمه زحمت و مقامی جهة ایـن مقدار صولت بوده باشد . .

اگر ایشان دیده‌اندکه من در نوشته خود اصطلاحاتی ازکتب اهل منطق نقل‌کرده و بدانها متمسك شده‌ام، ازآن جهت بودکه ناچار بودم دررفع شبههٔ ایشان‌که (معتقدند براینکه نظم یك قسم و شعر قسمی دیگر از سخن موزون است و حتی با هم مقابله و تضاد دارند) وآنگاد در تایید نظریه خودشان . شیخ‌الرئیس ، وخواجهٔ طوسی را به‌عدم فهم‌کلام ارسطو (واخیرا خود ارسطو رانیز به‌غلط اندیشی در منطق) متهم‌کرده بودند عین اعتقاد قدما وکلمات آنانرا درباب نظم و شعر نشان دهیم و توهم ایشان رادر حق آن بزرگان مردود و مولود پندار غلط شمارم ، و قصدم این نبودکه صرفا اظهار فضلی کرده و بدون هیچگونه ربط و نسبت آسمان وریسمانی بهم ببافم ، من در نوشتهٔخویش با تجزیه و تحلیل منطقی و استناد باصطلاح مخصوص منطق از عهد ارسطو تا زمـان شیخ و خواجه‌که مراد ایشان بود خواستم روشن کنم‌که توهم معاصران و جوانان مابه تبعیت و تقلید از مرحوم استاد ملك‌الشعرای بهارکه از پیش خود تقسیمی به غلط‌کرده‌و دسته‌ای از سخن منظوم را شعر و دسته‌ای دیگر را نظم نـامیده بـود و حتی آن دو را مقابل یکدیگر (به تقابل تضاد) میدانست . صحیح نیست و ارسطو وشیخ و خواجه و علمای دیگر از منطق (و نیز علمای ادب و بلاغت) متفقاًبر آن بوده‌اند که شعر همان نظم و نظم همان شعر است ، بدون اینکه اندك فرق و ضدیتی بین آن دو وجود داشته باشد ، و جهت دیگر اصرار من در تعریف منطقی شعر بدان علت بودکه باز هم نشان دهم‌که ازهزار سال پیش‌تا بحال شعر ونظم در زبان درسی همان است‌که به همین‌صورت شایع و رائج باقی مانده و همیشه سرمشق جمیع شعرای بزرگ وکوچك سلف و خلف‌از رودکی تا ایرج میرزا و از ایرج تامعاصران بحمدالله زنده بوده و میباشد و همهٔ‌بزرگان ما از رجال علمی و ادبی و فلسفی وعرفانی و فقهی از قبیل شیخ و خواجه و غزالی و مولانا و علامهٔ فیض‌کلا بهمین صورت موجود شعر یا نظم میسروده‌اند و این اتحاد و اتفاق بوجود نمیآید مگر اینکه تعریف منطقی شعر هم مانند همه ماهیات عالم بحد و رسم شناخته شدهٔخود همیشه باقی وبرقرار بماند واز دستبرد هوسها و سلیقه‌های‌شخصی و انفرادی مردم برکنار و محفوظ باشد ، و ظاهر است‌که تا چیزی حد و رسم منطقی پیدا نکند و تعین و تشخص انحصاری نیابد و نزد همه‌کس و در همه زمـانها بصورت

واحدلایتغیر شناخته نشود . ناچار شخصیت معین و شناخت پایدار نمی‌یابد و هر دسته
وجماعت بل‌که‌هرفرد واحدی‌بذوق وسلیقه خود تعریفی ازآن میکند و ذوق وتشخیص
خود رانیز ملاك حکم و قبول دیگران قرار میدهد ، چنان‌که هم امروزاین‌هرج ومرج
وآشفتگی و در هم ریختگی وگم شدگی در ماهیت‌شعرواقع‌شد، چنان بلائی برسر شعر
ما نازل آمدکه بنیان شناسایی و وحدت عینی آن بدست عده‌ای از ضعفای اهل شعر (و
حاشیه نشینان ادبی) که تنها از مایهٔ شاعری بهمان اندك ذوق طبیعی و اطلاع ابتدائی
اکتفاکرده و بقول معروف ازکلاه سازی فقط (پف نم) آنرا آنهم نیاموخته بل‌که بعمل
طبیعی انجام‌میدهند،خراب‌شدوبشکلی درآمدکه«گرتوبه بینی‌نشناسیش‌باز» ، اگرکسی به
نوشته‌های جرائد و مجلات و مقدمهٔ دیوان‌های چاپ شدهٔ این عصر از بیست سال پیش‌تا
کنون مراجعه نماید خواهد دیدکه هرنیمچه اهل ذوقی ازپیش خود و بفکر ضعیف وناقص
خویش ، تعریفی جداگانه از شعر کرده و آنرا طوری شناخته و با اصرار به دیگران
شناسانده است‌که نه تنها با تعریف حقیقی شعر بل که با تعریف هیچ یك از اقران و
معاصران خود وی‌که آنها نیز داد سخن داده و شروح عریض و طویلی در ماهیت‌شعر
بقلم آورده‌اند، سازگاری ندارد. و این بی نظمی وگسیختگی چندان شیوع و رواج‌پیدا
کرده است‌که هم امروز، گذشته از شاعرناقص عاجزهمهٔ مردم را می‌بینیدکه‌درمحاورات
خود شعر بیچاره را مورد تعریف و تحقیق قرارداده و به محاجه و مکابرهٔ بایکدیگر
میپردازند. وجمیعاً خود را محقق و شایسته در اظهار عقیده و حکم و حکومت بسلیقه
می‌پندارند، یکی میگوید: بعقیدهٔ من شعر آن است که چنین‌باشد، دیگری میگویدخیر.
بعقیدهٔ من شعر آن است که چنان باشدو باین ترتیب باید گفت « الطرق الی‌الشعر
بعددانفاس الخلائق» آیا این شلوغی و هرج و مرج مولود آن نیست‌که حد و رسم
منطقی در شناخت این فن یا علم یا لطیفهٔ الهی برداشته شده و تمام مردم ازهرطبقه و
دسته خود را مجاز و مختار میدانند که بذوق و استحسان خویش تعریفی از آن بکنند و
مدام بگویند. بعقیدهٔ من، بعقیدهٔ من؟، درصورتی‌که شعر و نظم نیز مانند هرعلم و فن
و صناعت و هنری که دردنیا موجود است برای خود اصول و فروع و قواعدوقوانین
و احکام و موازینی دارد که عدول از آنها (ولو با علم و اطلاع؛ تاچه رسد به بی
اطلاعی وکم سوادی) صحیح‌نیست وفقط کسی‌میتواند نسبت بآن‌اظهارعقیده‌کند وبگوید
«بعقیدهٔ من» که از بدایت تا نهایت‌آن به حد کمال و اجتهاد رسیده باشد و یا لامحاله

خود را قریب بدین اجتهاد بداند، وچنین نیست که همهٔ افراد مردم اجازه داشته باشند که بسلیقهٔ شخصی خود تصرفی درآن کنند و بالاتر ازآن حق حکومت و رأی و نظراجتهاد در آن‌را داشته باشند، هم چنانکه در علوم و فنون دیگر بدون علم و آگاهی و خبر حق ورود و اظهار نظر ندارند و درصورت تخلف فضولی و تخلف مورد انکار و استهزای دیگران واقع میشوند.....

دیگراینکه از مجموع مقالهٔ آقای یمینی چنین فهمیدم که ایشان نه تنها با بنده سرخلاف و اختلاف دارند، حتی آراء و عقائد فلاسفه و حکما و اهل منطق و علماء از زمان ارسطو الی یومناهذا را قبول ندارند و تعبیرات و اصطلاحاتی راکه موضوع برای معانی و مفاهیم علمی آنها است برای درك همان معانی و مفاهیم نارسا می‌شمارند، و چندین هزارکتاب با چندان هزار اصطلاحات را بیهوده و نابجا و موجب گمراهی‌خلق خدا بحساب میآورند....

هرچند که بنده نه وصایت دفاع از اموات دارم ونه فکر و معلومات خود راکافی برای این کار میشمارم، اما همین قدر میگویم که.

هرعلمی از علوم‌بشری درطی قرن‌ها ممارست و تمرین و تعلیم و تعلم برای‌خود مبادی واصول و اصطلاحات و اختصاصاتی یافته است که خروج از آنها به هوی وهوس شخصی ممکن‌نیست وهرگاه کسی درصدد ارضای‌این هوس برآید، برسر علوم نبز همان خواهد آمد که برسرشعر آمد و هرکس از پیش خود فلسفه و ریاضی و عرفان و فقهی خواهد ساخت که برادر همزبان او نیز در فهم سخن وی عاجز باشد و آن نیز ازپیش خود فلسفه و عرفانی بسازدکه این یکی نفهمد، اگرقدمای ماهم همین طریقه را در پیش میگرفتند و هریك ازآنان علم و فلسفه‌ای (من عندی) جعل میکرد؛ امروز یك کتاب که قدرت تفهیم علمی داشته باشدوجود نداشت ویکنفر نبود که از راه تعلم ولو نزدجاعل آن نتواند چیزی بدیگری بفهماند. هرگاه دیده‌ایم که خلاف و اختلافی بین علماء هرفن و علم وجود دارد، آن خلاف و اختلاف در متن‌کار و طرز تفکر و استنباط است نه در تعبیرات و اصطلاحات و قواعد مسلم آن، اگر غیر ازاین میبود لازم میآمدکه فی‌المثل فارابی برای خود ازهرمفهومی اصطلاحی خلاف اصطلاح ترجمه شده ازکتب‌ارسطو و شیخ‌اصطلاحی بخلاف هردو وهمچنین متاخران، اصطلاحی بخلاف همهٔ آنان داشته و کلمات و لغاتی از نو بسلیقه خود وضع کرده باشند و هیچیك از ایشان وشاگردانشان زبان دیگری را نفهمیده باشد با اینهمه هرگاه آقای یمینی در فلسفه (من عندی)خویش

برای هریك از مفاهیم و معانی و صور وماهیات. کلماتی رساتر و اصطلاحاتی بفهم‌عامه مردم‌نزدیکتر دارند، کسی مانع خدمت ایشان نیست و کاملا مجازند که هرچه‌میخواهند و میتوانند بگویند و انتشار دهند «بیار آنچه داری ز مردی و زور» این اصطلاحات بقول ایشان «چند پهلو وکثیرالمفهوم و در نتیجه بی معنی» هیچکدام مجعول من‌نیست تا در مقام توضیح و تفهیم یا ترك و استغفار از آنها برآیم ، و ایشان بجای معارضهٔ با من دراین مورد هم باید حربهٔ تصورخود را متوجه دماغ ارسطو و افلاطون ومترجمان آنان و فارابی و ابن‌سینا و حکمای دیگر جهان نمایند که با این تفنن و (شوخی)آقای یمینی را بزحمت انداخته وگرفتار مشتی اصطلاح ساختگی و (بی‌معنی) کرده‌اند!» شما این اصطلاحات راکه در طول قرن‌ها کتاب بکتاب وسینه بسینه بشرق و غرب عالم‌علم راه یافته‌وکسانی امثال ملاصدرا و حاج ملاهادی‌سالها زحمت تحصیل آنرا برخودهمواره ساخته و دیگران را هم براه انداخته‌اند، بی معنی و چرند می‌پندارید، درحالی‌که خود چندین صفحه ازمقالهٔ خویش را صرف بازی نابجا با آنها کرده و در هرسطر چندین بار، جوهروذات و عرض و نفس را تکرار نموده‌اید آیا قبول ندارید‌که هرعلمی را بایدباهمان اصطلاحات و مجعولات و کلمات مخصوص بدان آموخت و یا از آموختن آن صرف‌نظر کرد، آیا قبول ندارید‌که اگر همه اصطلاحات فنی و علمی ریاضی و طب و فقه وفیزیك را ازمیان بردارید و از پیش خود چیزی بجای آن بگذارید، خودتان هم دیگر هیچ نخواهید فهمید و یا گمان میکنید که درصورت امکان تعویض، مسائل مشکل علمی چنان آسان خواهد شد که دیگر نه اصطلاحی لازم باشد و نه زحمت‌آموختن‌آنها‌آیاقابل قبول است‌که هرگاه ان‌شاءالله جنابعالی توفیق یافتید و همهٔ اصطلاحات مشکل‌قدماء را باصطلاحات آسان خود مبدل ساختید، همینکه چندصباحی هم ذهن شما بدان معتاد که شد وهم فکر و زبان شاگردانتان در فهم‌آنها بگردش افتاد، آقای یمینی دیگری پیداشود و براثر کج فهمی آن اصطلاحات ، بازهم کار شما را با قدما انجام دهد و کلیه رشتهٔ سرکار را پنبه کند، و بگوید روز ازنو و روزی ازنو،؟!

شما بدانید که هرگاه ممکن بود علم و فن را بدون شناخت و قبول قواعد و قوانین و مصطلحات و عناوین و بی هیچ رنج وزحمتی فراگرفت ویا با تعویض و تبدیل مصطلحات طوری آنرا ساده کرد که در خود فهم عموم افراد باشد؛ آنوقت همهٔ مردم همه‌چیز میدانستند و یکتن همگان میبود ودیگر اینهمه درس و بحث و فکر و اندیشه لازم نمیبود و همهٔ احاد خلق‌الله فارابی و بوعلی و ملاصدرا میشدند.

باید بدانیم که هر اصطلاحی درهرعلمی مانند اسم و علم است برای اشخاص و اماکن تا امکان‌تعریف و وحدت شناسایی حاصل آید واگر بنا باشدکه بنده مثلا(حسین) نامی را (تقی) و آن دیگری (احمد) و یا طهران را (بهران) وهمدان را (هیچ‌دان) بخوانیم و هرکس مجاز باشد هراسمی راکه دلش خواست برمسمائی اطلاق‌کند. آنوقت است که دیگر بقول معروف (سنگ بروی‌سنگ بند نخواهد شد،) و آشنائی و شناسایی هیچ‌چیز امکان‌نخواهد داشت...

پس بنابراین مسلم است که درهر علمی باید رفت و آنرا با تحمل زحمت وصرف وقت و دقت درمطالب آموخت و به تمام (فوت وفن) اصطلاحات و ریزه کاریهای تعبیرات آن آشنائی یافت که (معمی چو حل‌گشت آسان‌شود) و آنهمه کلمات ولغات پرطمطراق و وحشت‌آور، آسان و مأنوس و قابل فهم و درخور باور است، و این‌طبع آدمی است‌که در قبال چیزی‌که نمیداند یا بوحشت و بیم دچار میشود و یا بدشمنی و مقابلهٔ با آن میپردازد که گفته‌اند «من جهل‌شیئاً عاداه».... آقای یمینی نوشتهٔ مراکه خالی‌ازهرگونه تعریض و تعرضی نسبت به ایشان ویا احتمال‌اهانتی به‌شخص‌شخصیشان بود دریك جا (معمی) و درجای‌دیگر (اصطلاحاتی بی‌معنی) میخوانند، درجایی‌که‌نوشتهٔ خودشان درچند مورد خالی از تعمیه و ابهام و صعوبت فهم نبود، از جمله ندانستم‌که مقصود ایشان از عبارات «اگر غرض بنده ازپرتقال چیزی‌باشد...الخ» چیست وذکر عبارت خواجه که میفرماید «لاحق وعارض بالذات» درطی آن عبارات مفید چه فائده‌ای است؟ اینجا ست که به‌یکی از مصادیق پیچیدگی‌طبیعت انسان و حقانیت‌کلام الهی در در قرآن برمیخوریم‌که میفرماید «ضرب‌لنا مثلا و نسی خلقه»...

حق این بود که درهمین‌جا رشتهٔ سخن راکوتاه کنم و نیز بنا به دلسوزی آقای یمینی مراعات صفحات مجله عزیز و خدمتگزار ارمغان را وجههٔ نظر قراردهم، چون‌نه فلسفه‌ای ازپیش خود دارم که بمعارضهٔ با ارسطو و شیخ و خواجه برخیزم و نه‌قصد فلسفه‌بافی مورد نظر عوام (که هرسخن دور و دراز و خالی از فائده‌ای را فلسفه میخوانند)من دارم....

اما از آنجا که نوشتهٔ آقای یمینی در اصطلاحات فلسفی قدما مغشوش وخارج‌از اصطلاح اهل فن بود (هرچندکه ایشان بقول خودشان طلبهٔ فلسفهٔ هستند) لازم دیدم‌که برای آگاهی مبتدیان و اذهان قابل‌شبهه، شمه‌ای ازآن اشتباهات را بقلم آورم وشماره بشماره بذکر هریك ازآنها بپردازم.

۱ - اینکه ذات و ماهیت را یک چیز دانسته و هیچ فرقی بین آن دو قائل نشده‌اند، خلاف نظریه حکما و کتب فلسفی است‌مگراینکه بنا بادعای ایشان‌بگوییم که جمیع فلاسفه غلط کرده و الفاظی بی معنی را پشت هم ردیف نموده‌اند) زیراهرچند که‌گاهی این مفهوم مجازاً بجای دیگری استعمال میشود، اما ماهیت اعم از ذات است چراکه ممکن است یك وقت ماهیت، مقول از جنس واقع شود، یعنی در جواب کسی که میپرسد انسان چیست، جواب ازجنس‌قریب‌آن بدهند و بگویند، انسان حیوانی‌است، ولی درجواب از ذات، حتماً باید فصل مقوم آورده و گفته شود، انسان حیوان ناطق است که این تعریفی است به فصل ممیز وجوابگو ازحقیقت انسان ، بنابراین ذات‌اخص از ماهیت است نه متحد با آن.

۲- نوشته‌اند. «عرض یا خاص است یا عام» درصورتی که عرض درنفس خود نه عام است و نه‌خاص، و اگر درمنطق عرض عام و عرض خاص (درکلیات خمس)بکاررفته است، نه چنین است‌که منظورتقسیم عرض به عام و خاص و در واقع‌مقسمی برای‌انواع اعراض بوده باشد. بل که عرض ازاین عام و خاص متعلق آن است. یعنی عرضی‌که عمومیت دارد ومتعلق آن عام است وغرضی که خصوصیت دارد و متعلق آن‌خاص‌است، مانند خنده‌که درعموم انسان‌ها عام است و سیاهی‌که در بعض ازانسان‌ها و خاص آنها است، ایشان اضافه عرض‌را به‌خاص و عام اشتباه کرده و تخصیص راتوصیف‌پنداشته‌اند، و اما فلاسفه عرض را برنه قسم تقسیم کرده‌اند نه دوقسم که شرح همهٔ آنها در کتب فلسفه مبسوطاً بیان‌گردیده است...

۳- مطلبی را که درباب‌نفس بحاشیه‌مقاله آورده و قول متقدمان را درجوهربودن نفس و علم حضوری آن قبول نداشته و تصرف به آلات‌آنرا هم مردود شمرده‌اند،دعوی ای است بلا دلیل و بیراهه‌ای خارج از سبیل و چون هیچ‌دلیلی برصحت مدعای خود ورد قول مقتدتان ابراز نداشته‌اند، باید آنرا مکابره‌ای فاسد و مناقشه‌ای باطل ورامی طریقهٔ علمی‌شمرد.....

٤- نوشته‌اندکه «هیولا را دراصطلاح فلسفه جوهر نیز میخوانند و بشرحی‌که گذشت جوهر و ذات را در مقام تعریف چنان میشود بهم نزدیك و منطبق کرد که جز به الفاظی و تغییر شکل کلماتی که بعداً آنرا تعریف میکنیم میتوان برای هریك ازآنها مفهوم مستقلی درذهن یافت و طبعاً دراین صورت فرقی نخواهد کرد اگر بگوییم ذات قائم بجوهراست یا جوهر قائم بذات....»، اولا ازعبارت «هیولا را جوهر نیزمیخوانند»

چنین استفاده میشود که هیولا و جوهر با هم مترادف‌اند و هریك از آنها میتوانند کفایت از دیگری کند ، و حال آنکه، هیولا ، بمعنی جوهر مطلق نیست بل‌که هیولا هم جوهری است در عداد (جوهر خمس) و قابل صور گونه‌گون استعدادی‌که حکما از آن و صورت وارد بر آن ، بجوهر (حال و محل) تعبیر کردند و چنین نیست‌که هیولا بگوییم و از آن ارادهٔ معنی جوهر مجرد کنیم، ثانیاً آقای یمینی یك‌جا میگویند «جوهر و ذات را میتوان درمقام تعریف چنان بهم نزدیك‌کرد که جز با لفاظی و تغییر شکل بکلماتی میتوان برای هریك از آنها مفهوم مستقلی در ذهن یافت» اگر آن دو ، آنقدر بهم نزدیکند که جز با لفاظی باهم فرق نداشته باشند ، دیگر مفهوم مستقل آنها در ذهن چیست و چه‌گونه با یکدیگر اتحاد دارند و هم اختلاف ؛؟

و آیا تناقض غیر از این است ، و آیا امثال ماکه با تفکر در مفهوم دو اصطلاح اینقدر دچار اشتباه میشویم ، حق داریم‌که آراء و عقاید فلاسفهٔ بزرگ را به تمسخر و استهزاء یاد کنیم . ؟ ! همچنین است باقی عبارات ایشان در مطالب ذیل آن‌که همگی مغشوش وخارج از عناوین فلسفی است وچنان مینماید که (جوهر و ذات و نفس و ماهیت که هریك از آنها برای خود تعریف و مفهوم جداگانه‌ای دارد) در نظر ایشان الفاظی است دارای یك مفهوم و علمای فن از روی جهل و (ندانم کاری) فروقی بین آنها قائل شده و مردم آزاد فکر را بی جهت به دردسر انداخته‌اند . .

۵ ـ آنچهٔ دربارهٔ عرض نوشته‌اند . باز هم مثل این است‌که (در فلسفه پرداختهٔ ایشان) فرقی بین اعراض وجود ندارد و اینکه قدماء فرق‌ها بین آنها قائل شده‌اند مبنی بر جهل وقلت ادراك آنان است و بی‌جهت گفته‌اند که اعراض بردو قسمند ، مفارق و غیر مفارق ، درست است‌که سپید و سیاهی از اعراض است و عرض، عارض ، طاری برجوهر، لکن کسی نگفته است‌که سیاهی ذغال و سپیدی ماست هم ازنوع عرض‌طاری برهمه ماهیت است؛ منتهی متعلق سپیدی به ماست چنین نیست‌که دست ازسر او بردارد یا این سپیدی در ذات خود منقلب به جوهر شود ، ولو اینکه یکنفر شیمی‌دان (بقول ایشان بیکار) دست با این کار عبث بزند و رنگ ماست را تغییر دهد که دراین صورت‌نیز رنگ ، رنگ است . و رنگ از اعراض ، اینکه مینویسند . (اینها ، (یعنی فلاسفه قدیم متکی به تجربه نبوده‌اند» (و این قول فاسد هم‌از متفلسفان قرن نوزدهم اروپا است). ازکجا برای ایشان ثابت شده است که چندین هزار مغز متفکر مردم دانشمند وکنجکاو از یونان وروم وایران تجربه‌ای دراین امور نداشته و اینهمه مطالب عقلی و استدلالی

را همینطور«گستره‌ای) بهم بافته‌اند .

۶ ـ در اواخر مقاله به تبعیت از قول فلاسفۀ قرن نوزدهم اروپا که مخالفت با آراء ارسطو را وجهه همت خود قرار داده بودند (پنۀ ارسطو) و (لابد همۀ حکمای بعد از او را هم) زده و نوشته‌اندکه «حتی قیاس‌که مهمترین‌کار او در منطق است . خاتمه داده شده و اگر هنوز نیمه رمقی برایش باقی مانده در قلمرو ریاضی است و درخارج از این محدوده دو نقص عمدۀ قیاس‌ارسطویی قرن‌ها است آشکار شده اول اینکه طبق این روش انسان ناچار بود چیزی راکه مسلم بودنش ثابت نبود مسلم فرض‌کند ، دوم‌اینکه محقق متفکر ازدنیای خارج چیزی بدست نمیآورد و بکوشش هوش وتلاش اندیشۀ خود مرتباً تا رهایی بدور ذهن خود می‌تند ، نقص اول را دکارت و نقص دوم را فرانسیس بیکن رفع‌کرد) . . .

مقدمةً میگویم‌که حق این است‌که نسبت به‌ارسطو هیچگاه جنبۀ انصاف و اعتدال مراعات نشده و این مرد بزرگ همواره از دو طرف در معرض حب و بغض به افراط واقع شده است ، نه آن غلو و مبالغۀ تا قبل از قرن هفدهم و قبول دربست عقائد او (البته باز هم از ناحیۀ علمای فرنگ ، بخصوص علمای‌کلام و آباءکلیسا) درست بود، و نه این نفی ورد و توهین و تحقیرکه از قرن هفدهم در اروپا شروع شد و در قرن نوزدهم باوج شدت خود رسید . . .

و اما در باب عقیدۀ آقای یمینی باید توجه داشت‌که اولا منطق ارسطو قواعدی است مولود فکر صحیح بشری و نتایج قهری و طبیعی از مقدمات عقلی و فکری‌که هر انسان عاقلی در مورد آن ناچار به قبول وتسلیم است ، زیرا مباحث آن‌کلا راجع‌است بدریافت صحیح انسان از قضایا و حکم بواقع و حقیقت موجود در خارج یا در ظرف عقل، و در حقیقت موجود در خارج یا در طرف عقل و در حقیقت ارسطو در اینمورد جامع افکار صحیح بشری است نه واضع و خالق آن و اینکه منطق را نسبت به ارسطو میدهند ، از باب نسبت شیئی به فرد اکمل است ، نه نسبت حقیقی از باب اختراع و جعل وچنین نیست‌که در واقع ارسطو منطق رااز پیش خودساخته و آنرا بجهانیان‌عرضه کرده باشد ،کما اینکه حکمای دیگری نیزامثال (فرفوریوس) صاحب (مدخل) ودیگران چیزهای دیگری یافته و برآن مزیدگردانیده‌اند ، اینکه‌گفتم افکار صحیح بشری از این جهت‌که فی‌المثل همچنانکه (دو دوتا همیشه چهار تا است) همچنین (نسب اربع) و (کلیات خمس) یا (محصورات اربع) نیز تا دنیا دنیا است همین است‌که هست چرا که با

حقیقت موجود در خارج موافقت دارد و پیدا است که اول آن حقیقت موجود درخارج را دریافته وسپس آنرا بقید الفاظ وعبارات در آورده‌اند . و نیز ظاهر است که همانطور که فیثاغورث یا بندهٔ چهار عمل اصلی بوده است ارسطو هم ، یابندهٔ خاصیت و فائده افکار و روابط قضایا با آن و سائر مناسبات فکری انسانی گردیده وآنر آلت سنجش فکر صحیح از ناصحیح نامیده است ، نه اینکه (شکمی) و (من عندی) باختراع مهملاتی پرداخته عقول عالی بشری رابسحر وجادو مطیع خودگردانیده باشد، وآنان نیز ندانسته و احمق وار قول او را حجت شمرده و معلم اولش لقب داده باشند .

ثانیا در مورد قیاس ، باید بدانیم که تعریف قیاس در منطق ، درست بخلاف چیزی است که آقای یمینی از آن فهمیده و اشتباه خود را بحساب ارسطو گذاشته‌اند ، زیرا قیاس‌آنست که ازمعلومی تصدیقی به‌مجهولی تصدیقی پی‌برده شود یعنی چیزهای‌نامعلوم را از روی چیزهای معلوم بنا باشتراك در علت کشف کرد ، نه‌آنکه بقول ایشان تصوری کرد و مابقی را بدست اتفاق سپرد و یا به عبارت مشارالیه (از چیزی که مسلم بودنش ثابت نبوده) چیزی را ثابت کرد !و تصور را بجای تصدیق گرفت ، عجبا ، معلوم نیست آقای یمینی این تعریف راازکجا برای قیاس پیداکرده ودرست آنرا بضد خاصیت‌خودش شناخته‌اند ، هرگاه شنیده‌اندکه گفته‌شده:

(قیاس موجب تعین نیست) آن حرف دیگری است که بکلی از مقولهٔ گفتار این پژوهنده جدااست وآنگهی اشکال بدیهی الانتاج قیاس‌هم (اگراین عبارت نیز بنظرایشان غریب نیاید و آنرا اصطلاحی بی معنی نخوانند) ، قابل ابطال نیست ، هرچند دکارت و بیکن هم‌در صدد ابطال آن برآیند و همان است که تاکنون باقی است وبعدها هم‌باقی و برقرار خواهد بود وهمهٔ ما در محاورات روز مرهٔ خود در مقام استدلال با دیگران بارها ازآن استفاده میکنیم، منتها اشکالی‌که برآن شده‌است، این است که گفته‌اند (چون مقدمات قیاس‌منطوی برمطلوب درنتیجه است، بنابراین دور لازم میآید و دورهم‌باطل است ،که البته جواب آنرا هم علمای منطق داده و حصول دور را مردود شمرده‌اند : این اشکال را نیز قبل از دکارت وبیکن و جمیع علمای اروپا چندین صد سال پیش از وجود آنها . در همین ایران خودمان اولین بار عارف و محدث معروف شیخ ابوسعید ابوالخیر و پس از وی امام غزالی و دیگران‌کرده و جواب آنرا به کرات از علمای فن شنیده‌اند .

اگر مخالفت با ارسطو ، شأنی برای دکارت وکانت وبیکن وپیروان مجذوب

آنان باشد باید گفت که این شأن راهم قبل ازوجود آنها، علمای اسلام و ایران . امثال ابن‌خرم و غزالی و سیرافی‌نحوی و ابن تیمیه وبسیاری ازعلمای دین احرازکرده وجایی برای احراز این شأن برای علمای اروپا و آمریکا باقی نگذاشته‌اند. الا اینکه چنین نیست که این بزرگان راه افراط پیموده و منکر بدیهیات منطق هم (که انکار ضروریات است) شده باشند، هرگاه بسیاری از وجوه قیاس نتیجهٔ صحیح نمیدهد ، دلیل رد همهٔ اشکال عقلی آن نیست و خود ارسطو نیز هیچگاه مدعی نشده است که ضروب دور و مغالطات قیاس هم صحیح بوده‌باشداین راهم اضافه کنم که بسیاری از علمای قرن‌بیستم فرنگ‌مجدداً برسرانصاف آمده و در مقام تنزیه ارسطو از اتهامات بیکن و امثال او برآمده‌اند....

باز هم این قول آقای‌یمینی که‌میگوید «اگر هنوز نیمه رمقی برایش باقی‌مانده در قلمرو ریاضی» . درست نیست و عجب‌تر از قول راجع به قیاس است ، اینراهمه کس میداند که شهرت ارسطو صرفاً در علوم منطقی و فلسفی است نه ریاضی و اگر از تقسیم علوم نامی از ریاضی بمیان آورده باشد. دلیل آن نیست که در این علم دعوی و شهرتی داشته باشد: و هیچیك از علمای سلف نیز ارسطو را از علمای ریاضی نشمرده و کتبی از او دراین باره نشان نداده‌اند،...

همچنین اینکه بقلم‌آورده‌اند. «محقق متفکر چیزی ازخارج‌بدست نمیآورد» نفهمیدم غرضشان چیست آیامقصود این است که مثلاکسی از قیاس یا عموم منطق مالی یاملکی درخارج بچنك آورد و یا به صنعت و اختراع موفق شود؟ آراء وعقائد نظری انسان چیزی نیست که بتوان آنرا دربیرون از حوزهٔ تفکر بدست آورد و هیچکس انتظار ندارد که از روی قیاسات منطقی بشود طیاره و اتومبیل ساخت. مثل این است که ایشان‌هم مانند همان اروپائیان گمان کرده‌اند اینکه درتعریف منطق گفته‌اند «منطق آلتی قانونی است که مراعات ذهن را از وقوع درخطا حفظ میکند» بنابراین باید ذهن منطقی‌درفنون عملی و صناعی هم خطا نکند و هروقت صرف فکر کرد بتواند باختراعات واکتشافات صناعی بپردازد و یا همهٔ مشکلات زندگی آدمی ازخواندن منطق که مدعی فکرصحیح و درست‌اندیشی است آسان شود. زهی تصور باطل زهی خیلی محال، .....

آقای یمینی درخاتمه مقاله‌شان که درحق آن باید گفت (ختامه مسك) آورده‌اند که از شما (یعنی ازبنده)

«خواهش میکنم که قبل از ادامهٔ این‌مبحث تکلیف بنده رابااصطلاحاتی که‌جنابعالی

با آنها مأنوس هستید روشن بفرمایید، بدین معنی که یا اصولا این اصطلاحات چند پهلو وکثیرالمفهوم و درنتیجه بی‌معنی! را استعمال نفرمایید یاقبل از هرچیز شخصاً یابوسیله کمیسیونی! معانی صریح و قاطع و واحد هریك ازاین کلمات را معین فرمائیدکه بدانیم روی چه مطالبی حرف میزنیم»....

ظاهراً ایشان پنداشته‌اندکه بنده الی ماشاءالله این‌مبحث را پاپپای مباحث‌طولانی ایشان دنبال خواهم کرد و خدای نخواسته کمین کرده‌ام که‌ازکثرت بیکاری مرتباً متعرض ایشان‌ودفع‌عقاید و افکارشان باشم. درصورتی که حقیر ابداً حال و مجال دراز نویسی و فلسفه‌بافی و قصد احتجاج و مکابره با کسی ندارم، چنان‌که در همان مقالهٔ اولی هم نه معارضه و مقابله‌ای کردم و نه بخودنمایی و فضل‌فروشی بیجا پرداختم، بلکه باکمال ادب توضیحی راکه در رفع یك شبههٔ تقریباً عمومی لازم دیدم بعرض رساندم، و اصلادر متن مقالات مسلسل ایشان بعنوان (شعر چیست) وارد نشدم ، وچون همهٔ آنها افکاری بود شخصی وآرائی سلیقی بهیچوجه خود را مجاز در رد آنها (که‌جای این‌قلت‌بسیارهم داشت) ندانستم زیرا بقول‌معروف «مشروطه شده است که عقیده آزادباشد» و هرکه‌هر چه دلش میخواهد ولو اینکه برخلاف موازین و قواعد علمی و عقلی باشد بگوید و درنشر آن از علمای فن‌نهراسد.....

راجع باینکه از من خواسته‌اند (تاکمیسیونی درباب وحدت اصطلاحات علمی ایجاد کنم و تکلیف ایشانرا با این کلمات (بی‌معنی و چندپهلوی روشن گردانم !! هرچه فکرکردم دیدم نه عضو اداره‌ای از ادارات دولتی هستم ونه درکمیسیونهای مجلسین و یا فرهنگستان مملکت عضویت دارم تا اجتماعی از دست‌اندرکاران احکام نافذ و لازم الاطاعه تشکیل داده طی بخشنامه‌ای تصمیمات (کمیسیون و سوکمسیون) اداری را بعموم (ادارات تابعه و دوائر مربوطه) ابلاغ نمایم!؟ از طرف دیگر قطع دارم‌که این مهم به انجام رسیده و سالهاست (کمیسیون) صالح علمی‌هزارسالهٔ این مملکت ومکاتب یونانی و اسلامی قرناً بعد قرن تشکیل یافته و هزارها فرداز منطقی وحکیم و متکلم آراء و نظریات وتعبیرات این (کمیسیون) را بجان ودل پذیرفته و بعموم اقطار واکناف ممالك دنیا هم ابلاغ نموده‌اند، دیگر من و امثال من کوچك‌تراز اینیم که (آن‌همه‌آیین نامه‌ها و بخشنامه‌ها) را نادیده گرفته، و بتوهم غلط خود (شغلتنای)قدمارا(شدرسنا) گردانیم!

هیچ‌چاره‌ای نیست جزاینکه بجای معارضه و مقابله از در قبول و مجامله درآییم و

همهٔ آن اصطلاحات و تعبیرات (سوهان خورده صیقلی شده) را بیاموزیم و بجای خود بکاربریم والا باید بفرموده مولانا عمل کنیم و روی ازآنها بگردانیم که فرمود:

«نکته‌ها چون نوك پولاد است تیز چون سپر با خود نداری میگریز

درپایان مقال خوب است باین نکته هم اشاره کنم که آقای یمینی در اوائل نوشته خویش نسبت بمن و همینطور نسبت بخود اظهار لطف و اعجاب کرده و مرقوم داشته‌اند (امیری) کاملا (سینایی فکر میکند و من (یعنی خودشان کاملا ابوریحانی ولکن بنده با اظهار تشکر ازمحبت ایشان دراین (تشبیه ناقص) صریحاً اقرار مینمایم که حاشا وکلا اگر ناقصاً هم بتوانم مثل یکی ازکوچك‌ترین شاگردان با واسطهٔ آن حکیم بزرگ فکر کنم تا چه رسد به‌تشبیه و تنظیر باو آنهم تاسرحد کمال یعنی (کاملا) و باستغفار ازاین نسبت همان میگویم که حکیم دانا و استاد بزرك توانا انوری نامدار (درموردی نظیر چنین آرزوئی گفت «نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی ......»

وهمچنین برای اینکه خاطر آقای یمینی آسوده باشد ودر ابداع فلسفه واصطلاحات خود هر چه میخواهند بنویسند ، عرض میکنم که بنده دیگر چیزی در این بـاب از باب مناقشه وجواب نخواهم نوشت ولو اینکه بازهم جناب ایشان بمنازعه ومکابره پردازند و نوشتهٔ مرا مجدداً (بی‌معنی ومعمی) شمارند ، واز طول این سخن که ناگزیر ازجواب و دفع ایراد و انتساب بودم . هم از خوانندگان محترم و هم مدیر دانشور ارمغان معذرت میطلبم وامیدوارم آقای یمینی عزیز نیز ازآن دسته شنوندگان باشند که حق‌تعالی در حقشان فرمود : الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

سیمین دشت ۵۳/۷/۲۷

بعدازنظامی هم شعرای بسیار بتقلید نظامی دراین بحر اسکندرنامه ساخته یا بتقلید فردوسی نامه‌های رزمی پرداخته‌اند ازقبیل تمرنامه هاتفی و دیگران ولی در برابر فردوسی و نظامی جلوه و نمایشی نداشته و روزگار همه را در طاق فراموشی جای داده است .

(گنجینه گنجوی)

شادروان: استادشوریده‌شیرازی

قطعه

آخرین شعری که درتوصیف استاد فقیدوحید دستگردی و اشتیاق وصول مجلهٔ ارمغان سروده



ای دل مسافرهات راکو ارمغان‌کو ازمغان
ما فاقد سوغات را کـو ارمغان کو ارمغان

گـر هر مسافـر را زپی آرند تنسوقی زری
هان ای‌مسافرهای ری‌کو ارمغان‌کو ارمغان

آن وعدهٔ میعات کو پاداشن مافات کـو
سوغات کو سوغات کو کو ارمغان کو ارمغان

من گردنی افراخته و ز طبع طـوقی ساخته
گویم همی چون فاخته کو ارمغان کو ارمغان

ای کز وکیلی کامتان شاداست چون ایامتان
زان خواجگی انعامتان کو ارمغان کو ارمغان

ای معشر شیرازیان زین بازگشت ازرازیان
وز آن محل بی زیان کو ارمغان کو ارمغان

لیکن بگوئید اربماهان (پهلوی) شد پادشا
زین طرفه‌تر دیگر مرا کو ارمغان کو ارمغان

از آن طلوع مـاه نویعنی جلوس شاه نـو
وزآن کهن درگاه نو کو ارمغان کو ارمغان

هم زان قوام نیك پی کز بخشش ونیروی وی
شیراز شد محسود ری کو ارمغان کو ارمغان

آن(دستگردی) نامه کو وان گرمی هنگامه کو
آن خامه کو آن آمه کو کو ارمغان کو ارمغان

از آن (وحید) نیکفر کش جمع بینم صد هنر
کو تان ره‌آورد سفر کو ارمغان کو ارمغان

هان ای وحید خوش فکر وی مغلق معنی شکر
زان نثرو نظم چون شکر کو ارمغان کو ارمغان

هر روزنامه کش زدر خـادم مـرا آرد ببر
من گویم ای ابله ببر کو ارمغان کو ارمغان

دانشمند محقق عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

رابطه طولی وزن و قافیه

در مقام بررسی روابط طولی وزن وقافیه اشاره باین نکته ضروری است که قافیه جالب‌ترین موضوع مورد بحث در شعر امروز بمعنی وسیع و کامل آن است زیرا از مجموع گفتگوهائی که در سنوات اخیر بعمل آمده این نتیجه گرفته میشود که تنها موضوع مورد اختلاف وجود قافیه است زیرا

۱- دراینکه شعر باید موزون باشد ظاهراً اختلاف نیست و همه عقیده دارند که شعر باید دارای وزن باشد و مخالفان این نظر که بسیاراندکند در بیوزنی نیز بسراغ نوعی وزن میروند.

۲- درموردقالب قابل شناسائی نیزاختلافی بچشم نمی‌خوردزیراهمه معتقد بضرورت چنین قالبی هستند النهایه عده‌ای از طرفداران شعرفارسی قوالب موجود راکافی برای بیان اندیشه و انتقال عواطف و احساسات شاعر میدانند و عده‌ای نیز نه‌تنها ابتکار قوالب جدید را مفید بلکه کاری لازم و ضروری و در شان ادبیات و شعرامروز می‌شمارند و مخالفان آنها نیز منکر ضرورت قالب نیستند منتهی از قالب تعریف خاصی دارندکه گرچه هنوز فورمه وشکل یافته‌نیست ولی درهرحال بهیچ‌وجه‌ضرورت قالب‌قابل‌شناسائی رابرای‌شعرنفی نمیکنند.

۳- درمورد محتوی و مضمون نیز مطلقاً اختلافی وجـود ندارد زیرا نه طرفداران مرحوم نیمایوشیخ منکر زیبائی ورسائی مضامین اساتید متقدم هستند ونه طرفداران شعر کلاسیك ضرورت خلق مضامین تازه ومتناسب بامقتضیات امروز را نفی میکنند.

هر دو دسته معتقدند مضامین شعر ضرورتاً از مقتضیات حیات فردی و خصوصیات محیط اجتماعی شاعر سرچشمه میگیرد وشاعر امروز بایدمتناسب باعصر و زمان امروز سخن بگوید و بخلق مضمون بپردازد با این ترتیب تنها چیزی که بعنوان موضوع مورد اختلاف باقی‌می‌ماند این است که طرفداران شعر کلاسیك میگویند شعر باید قافیه هم داشته باشد و طرفداران نیما میگویند قافیه افساری است برگردن اندیشه واحساس شاعر واو را بدنبال خود میکشد و نمونه‌هائی ارائه میکنند که اساتید بزرگ سخن فارسی مراتب انزجار خود را از وجود قافیه در شعرابراز داشته‌اند.(۱)

وجای افسوس واندوه است که بخاطر این اختلاف رای منورترین‌افراد کشور ما ببدترین نوع ممکن بهم اهانت میکنند.(۱)

وقتی که از چهار رکن شعر فارسی که عبارتند از : محتوی وقالب و وزن و قافیه درضرورت سه رکن اختلافی وجود نداشته باشد جنگ و ستیزو اهانت و افتراء درباره نفی و اثبات یا سود و زیان رکن چهارم کاری عبث و غیر لازم است.

۱- معمولا دراینمورد فقط بغزلی ازمولوی استناد میکنند بمصرع: قافیه انـدیشم ودلدار من... الخ

۱- جرائدو مجلات‌سالهای اخیرمخصوصاً نشریات ماههای دی و بهمن‌سال ۱۳۵۰ ملاحظه شود

اگر قیافه باعتبار اصول مورد استناد این نوشته واقعاً درجهت زیباسازی ظرف سیاله ذهن آدمی متولد شده و مولودی سالم و طبیعی است خودش از حیات و موجودیت و ضرورت وجود خود دفاع میکند و حتی درذهن نو پردازان نیز تدریجاً جای خود را باز می‌نماید واگرچنین نیست به‌پیروی از نظام طبیعت خود بخود می‌میرد و جای خود را به عناصر و عواملی که باید در جهت زیباسازی قالب سیاله اندیشه انسان عمل کنند می‌سپارد بدون اینکه قتل عمدی و قطع رشته حیات آن به شمشیر شاعر نمایان امروز ضرورت داشته باشد.

تعریف وزن و قافیه درشعر به تعریف خود شعر بستگی و ارتباط کامل دارد در تعریف شعر اجمالا دیدیم که:

شعر باعتبار واقعیت خود کامل‌ترین و پیشرفته‌ترین قالب سیاله ذهن آدمی است و سیاله‌ای که دراین قالب ریخته میشود همان (تفکرات شاعرانه) است و با بررسی استقرائی و مرحله بمرحله ملاحظه شد که عناصر سازنده این تعریف دربطن شعر وجود دارد ودقت در ساختمان شعر و واقعیت خارجی آن خود بخود بکشف این تعریف منجر میشود و چیزی نیست که (من عندی) ساخته شده باشد:

با این تعریف شاید ظاهراً کافی باشد که در مقام تعریف وزن و قافیه گفته شود که:

وزن ظرفیت داخلی قالب شعر و قافیه جدار خارجی این قالب است. و تردیدی نیست که با این تعریف ادامه بحث درباره وزن و قافیه ولزوم یاعدم لزوم آن موردی نخواهد داشت زیرا وقتی که شعر را بهترین و زیباترین قالب

سیاله ذهن شاعر بنامیم طبعاً نمیتوانیم این قالب رافاقد ظرفیت و جداربشناسیم
ولی چون توجیه و تعریف شعر و وزن و قافیه باین صورت خاص، صرفاً نظر
نویسنده است اعلام ختم موضوع و امتناع از طرح نظریات شخصیتهای
صاحبنظر اگر مولود خودخواهی نباشد ناشی ازخود فریبی خواهد بود بعلاوه
اصولا هدف این نوشته تحقیق کامل و بحث و نقد توام بابی طرفی است و
تحقق این هدف میسر نیست مگر اینکه رای ونظر صاحبنظران موافق ومخالف
مورد بررسی قرارگیرد.

بطوریکه میدانیم دراین مورد بهبیان نظریه طرفداران شعر کلاسیك
حاجتی نیست‌زیرا آنها وجود وزن و قافیه را از ضروریات لاینفك‌شعرفارسی
می‌شناسند. پس باید دراین زمینه درباره رای و نظرصاحبنظرانی که وزن و
پیش از وزن قافیه را زنجیری بگردن اندیشه و احساس شاعر میدانندگفتگو
کرد.

آیا واقعاً قافیه بمنزله آپاندیس پیکر شعراست و باید آن را قطع کرد
و بدور انداخت.

آیاحقیقه قافیه‌بمنزله طنابی است‌که شاعر رابدنبال‌خود می کشد وبراهی
می‌بردکه بهیچوجه هدف و غرض شعر و شاعر نیست ؟

جواب این سئوال مستلزم این است‌که یك بررسی وسیع وکلی درباره
ساختمان شعر فارسی بعمل آید . میدانیم شعر فارسی معمولا و عموما مقفی
است ولی‌این‌بدان معنی نیست‌که همه‌اشعار فارسی صرفا به‌تبعیت و بضرورت
قافیه ساخته شده و هیچ شاعر طبق میل واراده خود نتوانسته است نیات اصیل
و واقعی خود رابیان‌کند ورعایت قافیه‌هرگز اجازه نداده است شاعر آزادانه

به‌بیان اندیشه خود بپردازد .

البته‌عکس این قضیه هم درست نیست بدین معنی که نمیتوان گفت تمام عبارات مقفای موجود واقعا و بمعنی صحیح کلمه بهترین قالب اندیشه‌های دقیق شاعرانه ایست که بمدد خلاقیت ذهن وقدرت طبع و قریحه‌شاعر در ظرف ظریف وزیبای شعر ریخته شده است .

نمونه‌های زیادی در هردو مورد وجود داردکه اشاره و استناد بآنها خارج از ظرفیت این نوشته و غیر مقدور و غیر لازم است .

رویهم رفته ازلحاظ قافیه پردازی میتوان همه اشعار فارسی را بدودسته بزرگ تقسیم نمود .

۱ ـ دسته‌ای که برای قافیه پردازی و بمنظور تفنن ساخته شده و هدف گوینده جزهنرنمائی لفظی چیزی نبست مانند قطعات وقصائد و انواع مختلف اشعاری که غالبا مشحون از صنایع شعری است .

گرچه دراین اشعارهدف ظاهری ستایش ممدوح است ولی چون اصالت اعتقاد به ممدوح معمولا قابل تردید میباشد میتوان پذیرفت که نظر اصلی گویندگان فضل فروشی یا نشان دادن قدرت قریحه و استعداد ادبی و حد استحقاق موقعیت اجتماعی بوده وازاین کار قصد مادی بمنظور تامین معیشت خود یا حداقل نجات ازگرفتاری داشته‌اند .

دراین قبیل اشعار بفرض که گاهی اندیشه‌های دقیق وزیبای شاعرانه‌تجلی کند باز تسلط صنایع سنگین آن برروی تفکرات شاعرانه کاملا محسوس است و این احاطه و تسلط لفظ برمعنی بحدی است که موضوع شعر اعم از اینکه مدح و ثنایا عشق و اندرز و غیره باشد بکلی تحت تاثیر صنایع شعری

قرار میگیرد و بهمین دلیل بآسانی نمیتوان گوینده آن را با همه مهارت ادبی بمعنی دقیق کلمه شاعر شناخت زیرا اندیشه شاعرانه او بجای اینکه رها وآزاد باشد وگسترده و همه جانبه در جهت انتخاب و جذب قالب طبیعی و متناسب خود فعالیت‌نماید فقط درقلمرو محدود صنایع شعری تلاش میکند و درزندان وزن و قافیه و صنعت شعر محبوس میماند البته دراین زمینه موارد بسیار قلیلی را باید مستثنی نمود زیراگویندگان بزرگ و نامداری بودندکه نوانستند توام با صنایع شعری زیباترین اندیشه‌های شاعرانه را به‌بهترین نحو ممکن بیان کنند بعضی از قصائد و قطعات بسیار درخشان شعر و بعضی از (ماده تاریخ) ها را میتوان از این موارد استثنائی و در زمره شاهکارهای شعر فارسی شناخت .

این دسته از اشعار با وجود ارزش فوق‌العاده ادبی از لحاظ کمیت بسیاراندکند و بطوریکه در مباحث گذشته گفته شد جزء هنرهای تزئینی شعر فارسی محسوب میشوند . (۳)

۱- ماده تاریخ دقیق‌ترین و فنی‌ترین وپیچیده‌ترین نوع شعر فارسی و نشان‌دهنده کمال قدرت گوینده در کار انتقال اندیشه شاعرانه درظرف‌کلمات است و بهمین دلیل است که ماده تاریخ‌هائی‌که دربهترین‌قالب با زیباترین کلمات وعالی‌ترین اندیشه ومتناسبترین تطبیق عرضه شده باشدچنان بسرعت جای خود را در اذهان و افکار عمومی بازمیکندکه اندیشه بیان شده ازطرف شاعر محك قضاوت درباره شخصیت قهرمان ماده تاریخ قرار میگیرد. گاهی بعضی از ماده تاریخ‌ها بیش ازچندین دیوان قطور درجامعه اثرمیگذاردو قرنها دست بدست و سینه بسینه منتقل میشود.

این نوع شعر بامشخصات ویژه خودظاهراً درشعر و ادبیات اروپائی سابقه‌ندارد.

۲- به‌قسمت‌های گذشته این نوشته مبحث ، (قالب و محتوی) توجه فرمائید.

هرچه در دسته اول استعداد و قریحه و حتی اندیشه و افکار تحت تاثیر قالب و اسیر وزن و قافیه است .

در دسته دوم قضیه معکوس است بدین معنی که وزن و قافیه اسیرقدرت طبع و خلاقیت ذهن شاعر است از نشانه‌های بارزاین قدرت و خلاقیت در دسته دوم یکی اینست .

که بفرض صنایع ادبی در این دسته ازاشعار بکار رفته باشد چنان دقیق و استادانه است که خواننده نمیتواندبلافاصله وجود صنعت را درک کند وحتی قوافی و صنایع چنان دقیق و منطبق و باصطلاح (جا افتاده) است که خواننده تصور میکند اگر همان قافیه خاص بکار گرفته نمیشد شاعر بخوبی یا بآسانی قادر به بیان اندیشه نبود.میتوان ازاشعار حافظ دراین مورد عالی‌ترین نمونه‌ها را ارائه نمود .

وجه مشخص نوابغ شعر فارسی تنها مربوط به صنایع شعری یا قافیه پردازی نیست در وزن نیز این برجستگی و امتیاز بچشم میخورد در اشعار بزرگان سخن فارسی گاهی برابری مصرع‌ها چنان متناسب برای بیان اندیشه است که خواننده خیال میکند اگر قوالب اندیشه یا ابعاد و حجم ظروف سیاله ذهن متناسب هم‌نبودند انتقال جوهر مذاب ذهن شاعر باین زیبائی و یکدستی میسر نبود در این مورد نیز از مثنوی‌های نظامی و غزلیات سعدی بهترین و عالی‌ترین نمونه‌ها را میتوان بدست آورد .

(ادامه دارد)

فاضل استاد سید محمدعلی جمالزاده

**«زبانی که اندر سرش مغز نیست
اگر در ببارد همان نغز نیست»**
(فردوسی)

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیهٔ قسمت چهاردهم)

اکنون پس ازطی آن همه راههای پرپیچ وخم وکوچه و پس کوچه‌های تاریك و روشن که بی‌گمان به سیر و سیاحت میارزید و برای گشایش چشم و گوش که منظور اساسی این گفتار دور و دراز است شایـد خالی از فایدتی نباشد به‌موضوع خودمان میرسیم یعنی حدیث عشق وعشقبازی مولانای بزرگ جلال الدین محمد مولوی مشهور به رومی.

گویا دیگر جای چون و چرا و شك و تردیدی نباشد که علاقه شدیدی که مولانا را به شمس تبریزی پیوسته بود کاملا جنبه معنوی وروحانی میداشته است و «دیوان شمس» (یا «دیوان کبیر») بهترین آئینهٔ سرتا پانمای جلوه‌گریها و جذبات آن علاقه و پیوند است (۱).

۱ ـ نمیدانم که آیا در «مثنوی» هم مولانا از علاقه شدید خود بـه شمس و از رنج و عذاب جدائی او سخنانی داردیانه. نکته بدیعی است و با اندك تحقیق و تتبع ←

در کتاب «فیه‌مافیه» از زبان مولوی میخوانیم که :

«در آدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملك او شود او نیاساید و آرام نیابد. آخر معشوق را دلارام میگویند یعنی که دل به وی آرام گیرد و بس .»

و بازدرهمان کتاب (در موقع ذکرلیلی و مجنون) چنین آمده است :

«لیلی صورت نیست ، لیلی بدست من‌همچون جامی است که من از آن جام شراب مینوشم . پس من عاشق شرابم که از او مینوشم و شما را نظر بر قدح است واز شراب آگاه نیستید. اگر مراقدح زرین‌بود، مرصع به‌جوهر ودر وسرگه باشد، یا غیر شراب چیز دیگر باشد ، مراآن بچه‌کار آید که وی کهنه و شکسته که در او شراب باشد به نزد من ازآن قدح واز صد چندان قدح (بهتر باشد). این‌را عشقی وشوقی باید تاشراب را از قدح بشناسد .»

←

آشکار ومکشوف خواهدگردید واگر واقعا سخنانی بدست نیاید ویاکم باشدباید بحقیقت این‌کلام‌که «یار نوآمد ببازار ،کهنه شد دل‌آزار» اقرار نموده و براستی موجب نهایت تعجب خواهد بود مگر آنکه بپذیریم‌که مولانا نمیخواسته است خاطر یاران تازهٔ خود یعنی صلاح‌الدین و حسام‌الدین را رنجه بدارد ولی از طرف دیگر میدانیم‌که اینها نیز نسبت به شمس ارادت میورزیده‌اند و صلاح‌الدین زرکوب چنانکه نوشته‌اند با شمس صحبتها میداشته است. اما باحتمال بسیار در «مثنوی» سخنهائی درباره شمس رفته است‌و بعضی توهمات بی‌اساس و فضولی محض است .

آنگاه مولانا برسم تعلیم به ماکودکان خام صیقل نچشیده میفرماید :

«اکنون اشتها و شوق حاصل کن تا صورت بین نباشی و در کون و مکان همه معشوق بینی.»

بااینهمه عجباکه هرچند مولوی بحقیقت ناخدای راهدان و راهبر کشتی عشق است و در آثارش آن‌همه از عشق سخن رفته است و عشق را اساس کار (هر کاری) میداند و بصدزبان میگوید با اینهمه در توصیف عشق وعشقبازی و بوس وکنار که شعرای بزرگ دیگر ما در آن باب اشعارنغز وشبواکم‌ندارند بندرت سخن رانده است چنانکه‌پنداری یامرد این عوالم نبوده وبااین کیفیات میانه‌ای نداشته است ویا چشم وگوشش چنان پربوده (۱) که دیگر احتیاجی بذکر و بیان‌این نوع مطلب‌نداشته و نمیخواسته است با گفتن قند دهان را شیرین سازد .

در اینجاباز شاید تذکر نکته‌ای بیفایده نباشد. ما (بهتر است بگویم‌من) درزبان فارسی کلمهٔ مفردی برای «عشق» سراغ نداریم و من نمیدانم که آیا

۱- مولوی درهفده‌سالگی‌دامادشد و هنگامی که با شمس آشنا گردید دارای‌چهار فرزند سه پسر و یك دختر بوده است و با آنکه در بعضی ازحکایات «مثنوی» ازبیان پاره‌ای مطالبی که امروز آنها را «جنسی» و «سکسی» میگویند اباء و امتناعی‌نمیداشته و بقول فرانسویها «گربه را به لفظ گربه میخوانده است. (مانند سنائی که مورد احترام و تعظیم او بوده است) و بعضی از روانشناسان هم معتقدند که آدمیزادی که‌ازلذات فرشی و فراشی محروم مانده‌باشد از صحبت داشتن این نوع مقولات لذتی مییابد و صحبت را نیمی از درك لذت میشمارد ولی این گمان رادرحق مولوی باید کاملا بی‌مورددانست.

کلمهٔ «هوی» که گاهی بهمین معنا استعمال شده است اصلا فارسی است یا عربی ودر کلام اله مجید هم کلمه «عشق» نیامده است ولی در بعضی از اخبار دیده شده است چنانکه مثلا در کتاب «حکمت الهی» یحیی الدین مهدی الهی قمشه‌ای (تهران(۳) ۱۳۳۵ صفحه ۱۴۰) خبر زیاد نقل شده است:

«قومی بی ذوق و عشق و عقل میگویند که در کتاب وسنت ذکری از عشق نیست واز جهل عشق را باشهوت حیوانی که ضعیف ترین مراتب عشق است اشتباه میکنند».

شادروان سید جلیل القدر شهید شده احمد کسروی در آثار خود بجای کلمه «عشق» عربی که مانند مبلغی از کلمات عربی دیگر مورد پسند اونبود وبرای آنها کلمات فارسی دیگری استعمال میفرمود کلمه «دلباختگی» رااستعمال کرده است که کلمه ایست مرکب وعجیب است که ما درزبان فارسی (فارسی امروز) کلمه مفردی برای «عشق» نداشته باشیم وشاید داریم وبرمن مجهول مانده است.

آیا دلتان نمیخواهد بدانید که دانشمند بزرك ما شیخ ابوعلی سینا در کتاب «قانون» درتعریف «عشق» چه فرموده است. بعقیده او:

«العشق مرض وسواسی شبیه به مالیخولیا، یکون الانسان قدجلبه الی نفسه بتسلط فکرته علی استحسان بعض الصور والشمائل»

---

(۳) من تا همین اواخر این کلمه را (یعنی «تهران» را) بصورت «طهران» مینوشتم و معتقد بودم که آباء واجداد ما لابد چون تلفظ آن با طاء عربی بیشتر شباهت میداشته است «طهران» نوشته بوده‌اند و قرنها هم بهمین صورت مینوشتند و هر کس بظرافت طبع خود حق ندارد کلمات را بصورت دیگری که مرسوم ومتداول نیست بنویسد وشرب الیهود املائی و رسم الخطی ایجاد نماید تا آنکه اخیرا دیدم که «فرهنگستان» تصویب نموده است که طهران باید بصورت «تهران» در آید و چون مقام رسمی صالحی است اطاعت نمودم .

بدیهی است که مولانا برای عشق بتعاریف واحکام دیگری قائل بـوده و معتقد بوده است، که «طب را ارشاد این احکام نیست»، مولـوی عشق حقیقی را ساری درتمام موجودات میدانسته است وبقدری درباره عشق سخنان عالی دارد که نقل آن خودمحتاج کتابی است وچنانکه درسابق مذکور افتاد بانوفرح انتظام دردفتری که با عنوان «عشق مولانا» جمع آوری نموده وانتشارداده‌اند ۵۲۸ بیت تنها ازمثنوی ازبیانات مولوی درباره عشق وعشقبازی نقل فرمـوده‌اند واین در صورتی است که بقول خودشان چون «دربعضی قصص عشق وعفاف را چون پلاس وپرنیان» یافته‌اند(٤) و «با عشق این دفترناموزون وناآهنك بود» یعنی بعبارت دیگر ازاسباب عیش ونوش وعشقبازی با عبارات ساده وواضح سخن رفته بوده‌است ازنقل آن صرف نظر کرده‌اند.

از «دیوان شمس» گذشته که میتوان سخن آنرا «دیوان عشق وسوز» نامید درخود مثنوی ابیات زیادی دیده میشود که حاکی برکیفیت عشقی است کـه مطلوب مولانا بوده است وازآن جمله است ابیات معدود ذیل:

دور گردون را ز موج عشق دان
گـر نبـودی عشق بفسردی جـهان

دین مـن از عشق زنده بودن است
زندگی زین جان سرونگ من است

---

(۴) عجباکه صد سالی قبل از خواجه حافظ که از جنگ وجدال هفتاد و دو ملت سخن رانده وهمه راافسانه دانسته است مولانا همان جنگ هفتاد ودوملت را «دیوانگی خوانده است . آیا حافظ گفته مولانا را در نظر داشته است یاتواردی بیش نیست بر من مجهول است .

درنگنجـــد عشق در گفت وشنید
عشق دریـــائی است قعرش نـاپدید

با دو عالم عشق‌را بیگـانگی است
واندر آن هفتادودو دیوانگی‌است(٤)

جسم خاك از عشق بر افـــلاك شد
عشق ربـانی است خورشید کمال

عشق آن شعله‌است کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی‌جمله سوخت
عشق بحری آسمان بروی کـفی
شرح عشق ارمن بگـویم بـر دوام

صد قیـــامت بگذرد آن ناتمام
عشق اصطرلاب اسرار خـــداست

عشق از اول سرکش وخـونی بود

پوزبنـــد وسوسه عشق است و بس

وچون ازعاشقی‌واقعی‌پرسیدند که اصل‌عشق‌چیست
در جواب گفت «اصلش‌مردن است ونیستی است»
ملت عشق از همه دینها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

گوی شو میگرد بر پهلوی عشق
غلط غلطان درخـم چوکان عشق

مولوی از زبان آفریدگار میگوید:

«من از آن افراشتم چرخ سنی»

«تا علو عشق را فهمی کنی»

آنگاه مولانا چکیده مطلب را دراین بیت بیان میفرماید:

گرگ وشیر وخرس داند عشق چیست

کم زسگ باشد که ازعشق او تهی است

آشکار است که عشق گرگ وشیر وخرس عشق ربانی وعرشی نیست اما مقصود مولانا عشق آموزی بهرمردگان خالی ازشور وشوق ودرد است و اعتقاد کامل دارد که:

«هر کرا نبود طلب مردار اوست

«زنده نبود صورت دیوار اوست»

میخواهد همان حقیقتی را بما بگوید که قرنها بعد ازاو شیخ بهائی ازروی کمال فهم وذوق وشعور فرموده است که:

«سری که عشق ندارد کدوی دیوار است(۵)

الحق که این شیخ بهائی نصیب وافری ازذوق وشوق میداشته است مگر نه اینکه فرموده است:

سینهٔ خالی ز مهر گلرخان

کهنه انبانی بود پر استخوان

وباز درمورد ترجمه یك بیت عربی معروف درباره عشق وعشقبازی گفته:

«یعنی آن کس راکه نبود عشق یار

«بهر او پالان و افساری بیار»

---

۵ - یا «کدوی بی بار است» ٭

وحالاکه خودمانیم بآسانی نمیتوان منکرشد که دراین ابیات مقصود اوجز عشق ربانی و عرشی عشق دیگری نبوده است.

مولانا عشقی را بما تعلیم میدهد که خالی ازجنون نباشد یعنی با عقل سروکار زیادی نداشته باشد وبا لصراحه میفرماید:

عاشقم من برفن دیوانگی
سیرم از فرهنك و از فرزانگی
هرچه غیرازشورش و دیوانگی است(٦)
اندرین ره روی در بیگانگی است
بعد از این من سوز را قبله کنم
زانکه شمعم من بسوزش روشنم

وبازقدم را فراتر نهاده میفرماید:

«منبلم بی زخم ناساید تنم»
«عاشقم بر زخمها بر می‌تنم»

چنان که میدانید «منبل» دراینجا کسی است که طالب وجویای درد وزخم باشد وهمان مفهومی را میرساند که درزبان‌های فرنگی «مازوشیست» میخوانند ومولانا بکمك این تعبیرشدید بما میگوید که مرد مردانه که مطلوب ومعشوقی دارد نباید درراه طلب ازدرد ورنج وعذاب بپرهیزد.

درجای دیگری میفرماید:

«خوبرویان آینهٔ خوبی او»
عشق ایشان عکس مطلوبی او

٦ ـ افلاطون هم عشق را جنون الهی خوانده است و باید دعا کرد که خداوند بندگانش را دچار چنین جنونی بسازد.

یعنی در آینهٔ صورت زیبا باید زیبائی وعشق عرشی را دید وازینرو اگر در دیوان غزلیاتش ابیات وقطعاتی دیده میشود که همه درشور وشوق واشتیاق و محنت جدائی وحسرت و حتی گاهی از نوعی حسادت حکایت میکند باید بدانیم که چه بسا بازهم با همان عشق عالی سروکار داریم وبراستی همینکه به مقطع غزل میرسیم میبینیم که آن همه راز ونیازها وخطاب وعتابهای عاشقانه خطاب به شمس ویا به معشوق معنوی وآسمانی دیگری بوده است اما با این همه باز گاهی سخن قدری گنگ میماند ویا بنظر میآید وچون اشاره‌ای درمیان نیست تاخواننده بداند که طرف خطاب کیست واسم شمس (یاکس دیگری) هم برده نشده است در شك وشبهه میمانیم وخواننده گاهی ازخود میپرسد که آیا طرف معشوق و یا معشوقه‌ای بمعنی متداول نبوده است و آیا مولوی باآن همه رفعت مقام مانند هر آدمیزاد دیگر دلی درسینه نداشته وبا وجود یکدنیا ذوق وشور وجمال پرستی حق نمیداشته است که گاهی ازعرش قدمی بفرش آشنا سازد.

درقسمت آینده این گفتار برای روشن ساختن این مبحث باز صحبت خواهیم داشت پس بماند بوعده قریب، انشاءالله تعالی.

سعدی در قرن هفتم یعنی عصریکه نظم های پر از تکلف و اغراق جای بلند اشعار استادان قرن چهارم و پنجم را گرفته بود سخن میسراید وشیوهٔ او در بوستان پاکی سخن فردوسی را بخاطر میاورد که بدون هراس از حیث قدرت اسلوب میتوان آنرا برابر شاهنامه گذشت. (قلمرو سعدی)

نویسندهٔ‌ارجمند: مراد اورنگ

آئین مهر

از روی شاهنامهٔ شادروان فردوسی‌توسی و نوشته‌های پهلوی و بعضی از نوشته‌های دانشمندان اوایل اسلام خوب میدانیم که در روزگاران گذشته آئین‌هائی بنام آئین کیومرث و زردشت و مانی و مزدك در ایران بوده ، ولی از حدود صد و پنجاه سال پیش باین طرف با پیروی از دانشمندان کشورهای دیگر ، آئین دیگری هم‌بنام آئین مهریا مهرپرستی درایران باستان، به کیشهای یاد شده افزوده‌اند ودربارهٔ آن کتابها نوشته وبحثهای مفصلی کرده‌اند .خلاصه این بحثها و نوشته‌ها این است که در ایران باستان آئین بزرگی هم بنام مهر پرستی بوده ـ گرچه دربارهٔ آن‌داد سخن داده‌اند ولی‌نتوانسته‌اند زمان پیدایش و ریشهٔ آنرا نمایان سازند . بعضی گفته‌اند پیش از زردشت بوده ، برخی آنرا بعد از زردشت دانسته‌اند ، برخی هم مهر را همان مسیح پیغمبر پنداشته‌اند . چون در ایران پیشینهٔ روشنی برای آن‌پیدا نکرده‌اند، بعضی داستانهای‌یونانی را باآن ارتباط داده‌اند ، وهمچنین مجسمه‌ای راکـه در قصر و اتیکان (رم) است مربوط به مهر دانسته‌اند .

روی این تصور باید مهر شخصیت داشته باشد . یعنی باید پیغمبری‌بوده باشدکه دین آورده ، اما متاسفانه این پیغمبر تصوری هیچگونه شناسنامـه در

در ایران ندارد ، یعنی زمان و زادگاه وپدر و مادر وکتابش معلوم نیست .
بعبارت دیگر درایران‌یا درفرهنگ ایران هیچگونه پیشینه‌ای ندارد و سرچشمهٔ
داستانهای یونان ورم را هم نمی‌توان ازایران دانست ومجسمهٔ قصر واتیکان
را هم نمی‌توان از پیامبری بنام مهر ایرانی پنداشت و با این تصورات و
کوششهای بی‌پایه پرونده‌ای بنام مهر پیغمبر در ایران باستان درست کرد .

با مطالبی که بطور اختصار بیان شد ، از دیدگاه فرهنگ ایرانی، دین
مستقلی بنام آئین‌مهر یامهرپرستی درایران باستان سراغ نداریم، اما مهریشت
در آویستا و برخی از سرودهای دیگر این نامهٔ باستانی بتفصیل از مهر سخن
میراند وآنرانمودار یاسیمبول (Symbol) محبت ودوستی‌می‌نمایاند. بعبارت
دیگر آئین مهر یکی از شاخه‌های باستانی است که راه وروش محبت ودوستی
و خدمت بخلق‌ومیهن پرستی بانسان یاد میدهد و ریشهٔ‌بسیارکهنی دارد . یکی
ازصفات‌مهردر آویستا : ووئوروگئویئوئیتی ،میباشد که‌بمعنی‌فراوان همبستگی
دهنده در جهان است و اشتباها آنرا بمعنی دارندهٔ دشتهای فراخ یا دارندهٔ
چراگاههای فراخ آورده‌اند .

فراوان همبستگی دهنده در جهان یا در زندگی ، چنین میرساند که در
نتیجهٔ‌مهر ومحبت مردم بهم‌نزدیک می‌شوند ودر میان ملتها همبستگی ویگانگی
پدید می‌آید و اختلافات وکشمکشها از میان میرود. چنانکه میدانیم حضرت
عیسی علیه‌السلام هم باین موضوع اهمیت زیاد داده فرموده است خدامحبت
است .

مفهوم بیان حضرت عیسی این است که خدا سرچشمهٔ محبت میباشد و
وبنابراین هرکس این‌فروغ ایزدی‌را دردل داشته باشد وبمردم محبت وخدمت
کند ، او خدا را شناخته وازسرچشمهٔ‌فیض‌و رحمتش بهره‌ور شده است .

نویسندهٔ فرزانه: عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۰۱)

دقیقی شاعر پرشور ملی ایران

بطورکلی تاریخ شروع و تحول شاهنامه نویسی را ازعهد سامانیان نوشته‌اند و این خودنشانه نهضت ملی ادبی است که اساس احیای یادهای گذشته گردید. غیر از مسعودی مروزی که اولین نظم کننده تاریخ بومی ایران به فارسی است از آن خبری در دست داریم . ولی از منظومه او فقط سه بیت به ما رسیده (۱) و از اندازه و میزان آن اطلاعی در دست نیست و بدین‌جهت ممکن است که منظومه مزبور به‌قدری مختصر بود باشدکه در واقع نشود آنرا یك شاهنامه کامل نامیده بهمین جهت دقیقی شاعر پرشور ملی ایران در دوره سامانیان را باید پایه گذار شاهنامه‌های منظوم فارسی بشمار آورد .

وی یکی از مظاهر درخشان نهضت ملی ادبی ایران در قرن چهارم هجری است ، نامش ابومنصور محمدبن احمد دقیقی‌طوسی (و بقولی بلخی یابخاری یا سمرقندی) میباشدکه ذوق زندگانی و عشق وشراب وبخصوص تمایل علنی او به دین زرتشتی ازاشعارش پیداست . دقیقی در شعر خود چهار

۱ - حماسه سرائی در ایران تالیف دکتر ذبیح اله صفا صفحه ۱۶۰

خصلت راکه عبارت باشد از برخورداری از لب یاقوت‌رنگ ، و ناله چنگ ، ومی‌خون رنگ ، و دین زرتشتی بـرگزیده است (۲) وی در اواسط نیمه اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ و ظاهراً در حـدود سال ۳۲۰ تا ۳۳۰ هجری به دنیا آمد ، ابتدا از مداحان امرای آل محتاج بود ، و در خدمت امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد چغانی بسر میبرد و او را میستود و از پادشاهان سامانی منصوربن نوح سامانی (۳۶۵ ـ ۳۵۰ هجری) و پسرش نوح (۳۸۷ ـ ۳۶۵ هجری) را مدح گفته و بنابر روایات متقدمان به امر نوح بن منصور به‌نظم شاهنامه قیام‌کرد وهزار بیت وبقول حمداله مستوفی صاحب تاریخ‌گزیده سه هزار بیت و یا بقول عوفی بیست‌هزار بیت از آن را در ظهور زردشت و داستان جنگ گشتاسب و ارجاسب به نظم آورد ، ولی نـاگهان بدست‌غلام خود کشته‌شدوشاهنامه‌اوناتمام‌ماند(۳)(۳۷۰-۳۶۵هجری‌به احتمال) امامطلبی که‌حائز کمال‌اهمیت است‌وازسخن‌منظوم فردوسی که‌پیر وداستان‌گرد آوردن شاهنامه ابومنصوری‌درشاهنامه‌بیان‌داشته است ،میتوان‌فهمیدموضوع به‌نظم درآوردن‌شاهنامه ابومنصوری‌توسط دقیقی شاعر پرشور ملی و همچنین قتل‌ناگهانی‌وی به‌صورتی که‌تاکنون‌نوشته‌انددرست‌بنظر نمیرسد. زیرا همانطور که در ورقهای گذشته این تالیف نوشته شد ، جمع آوری و تنظیم و تـدوین خدای نامه‌ها در طوس بدستور وطن پرست نامی این عصر ابومنصور محمدبن

---

۲ ـ آن شعر چنین است :

دقیقی چار خصلت برگزیده است — به‌گتیی ازهمه خوبی وزشتی

لب یاقوت رنگ و ناله چنگ — می‌خون رنگ وکیش‌زردهشتی

۳ ـ حماسه سرائی در ایران تالیف دکتر ذبیح اله صفا صفحه ۱۶۴

عبدالرزاق و تحت نظر پیشکار علاقه‌مند وی ابومنصور معمری و هیئتی از از دانشمندان و پهلوی دانان وطن پرست وپرشور ایرانی بطور خیلی جدی و وبا اهمیت پی گیری وانجام شد. تردیدی نیست همانطورکه از اشعار فردوسی نیزمستفاد میگردد، دانشمندان مذکور بمنظور ثبت و ضبط این میراث گرانبها وبنظم درآوردن آن (بطوریکه‌میدانیم حفظ ونقل شعر وجاویدانی آن درمقابل نثر همیشه زبان زد خاص و عام بود است) بطور حتم مانند برنامه‌ای که برای تنظیم و تدوین خدای نامه به نثر پیش‌بینی و بمرحله اجرا در آمده بود ، در تعقیب و تفحص شاعران توانا و از همه مهمتر معتقد به آداب و رسوم وسنن ملی ایرانی بوده‌اند ، تا اینکه دقیقی با آن اعتقاد و دلبستگی عمیق خود به آئین کهن ملی آمادگی خویش را برای انجام این مهم اعلام داشته و پس از طبع آزمائی لازم در انجمن مورد نظر به‌کار نظم‌خدای نامه (شاهنامه)مشغول شده است و بنابر علاقه دینی نخست داستان پادشاهی گشتاسب و جنگ او را باارجاسب تورانی برسردین بهی پیش کشیده ، چنانکه فردوسی به صراحت این موضوع را در اشعار زیربیان‌کرده است :

چو ازدفتر این داستانها بسی — همیخواند خواننده برهرکسی

جهان دل نهاده براین داستان — همان‌بخردان وهمان راستان

جوانی بیامد گشاده زبان — سخن‌گفتن خوب و طبع‌روان

به‌نظم آرم‌این‌نامه راگفت‌من — از و شادمان شد دل انجمن

واما در مورد قتل ناگهانی دقیقی بادر نظرگرفتن سیاست مزورانه‌دولت غاصب عباسیان وعمال مزدور آنان در ایران‌که در سیر تاریخ نهضتهای‌ملی ایران شاهد اقدامات پی‌گیر محرمانه آنان بوده‌ایم و با توجه به‌اظهار عقیدهٔ

صریح و آشکار دقیقی و تمایل شدید وی به مذهب زرتشتی و تعصب پیروان مذهب اسلام و از همه مهمتر اطلاع بر شروع مأموریت خطیر ملی یعنی نظم شاهنامه (خدای‌نامه) که یادگار ومیراث کهن ملی ایرانیان محسوب میشد ، قتل ناگهانی دقیقی آنهم بدست غلام‌خانه زادوی بدون انگیزه سیاسی نمیتواند باشد .

فردوسی طوس در این مورد چنین گفته است و بطور حتم این ظاهر قضیه بوده و یا این طور توجیه شده است :

جوانیش را خوی بدیار بود — همه ساله بابد به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ — نهادش بسر بریکی تیره ترگ
بدان خوی بدجان شیرین بداد — نبود از جهان دلش یك روزشاد
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسب وارجاسب بیتی‌هزار — بگفت و سرآمد براو روزگار
برفت او واین نامه‌ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

بدین ترتیب با مرگ دقیقی شاعر حساس وپرشور ایرانی کار نظم‌خدای نامه (شاهنامه) ابومنصوری ویا بهتر بگوئیم اثر جاویدانی که حاصل اقدامات پی گیر رهبران خردمند نهضت حفظ آثار ملی در خراسان و ایرانیان روشنفکر و وطن پرست آن سرزمین بود، دراثر خدعه ونیرنگ دشمنان استقلال‌سیاسی و فکری ایرانیان (یعنی عباسیان) ناتمام ماند .

هندوشاه‌بن سنجربن عبداله‌صاحبی‌نخجوانی مولف کتاب تجارب‌السلف در مورد سیاست خلفای عباسی چنین نوشته است : (دولت عباسیان راحیل و مخادعت غالب بود وکارها را به مکربیش‌از آن میساختند که به شجاعت و

شدت) بهرحال ، هرچندکار نظم شاهنامه ابومنصوری توسط این شاعرپرشور ملی‌ایران به‌پایان نرسید ولی افتخار راهبری فردوسی بزرگترین حماسه سرای ملی ایران برای او تا ابد باقی ماند .

فردوسی بزرگترین حماسه سرای ملی ایران

پس از کشته شدن دقیقی شاعر پرشور وحماسه سرای ملی ایران، شاعر بلندآوازه ایران حکیم‌ابوالقاسم فردوسی که بنابه‌علاقه ومیل باطنی وراهنمائی و تشویق رهبران نهضت حفظ آثار ملی در خراسان مشغول نظم داستانهای منفردی از خدای نامه بود (که از آن جمله داستان (بیژن و منیژه) را باید نام برد) . دنبالهٔ کار دقیقی را با شوق و شوری هرچه تمامتر گرفت و سرانجام بعد از سی تا سی وپنج سال خدای‌نامه (شاهنامه) ابومنصوری رابه نظم در آورد و بدین ترتیب بزرگترین حماسه منظوم دنیا راکه همان شاهنامه فارسی باشد ایجادکرد . فردوسی خود شرح واقعه را این طور به‌نظم در آورده است :

یکی نامه دیدم پر از داستان — سخنهای آن بـرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بـود — طبایـع زپیـونـد او دور بـود
نبردی به پیوند او کس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمـان
گذشته بر او سالیان دوهـزار — گرایدون کـه برتر نیایـد شمار
گرفتم بـه گوینده بـر آفرین — کـه پیونـد را راه داد انـدرین
اگر چه نپیوست جـز انـدکی — زبـزم وزرزم از هـزاران یکی
هم او بـود گوینده را راهبر — کـه شاهـی نشاند بـرگاه بـر
ستاینـدهٔ شهـریـاران بـدی — بمدح افسر نـامداران بـدی
بنقل‌اندرون سست گشتش‌سخن — از او نـو نشد روزگار کـهن

من این نـامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم دراو ماه و سال

دکتر ذبیح‌الله صفادر این‌مورد می‌نویسد. ابیات استاد طوس ناطق‌است براینکه :

شاهنامه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق پس ازنگارش وتالیف به‌زودی شهرت یافت و جهانی دل برآن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد (زیرا این امر محقق است که شاهنامه ابومنصوری از لحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌هـا بود) و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود ، اما در جوانی بدست غلام خـود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسب و ارجاسب را به نظم در آورد ودر اثر این واقعه نتوانست این نامه بزرگ را به‌پایان برد ، لیکن با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را برآن داشت که آن کهن و منثور را کـه طبایع از پیوند آن دور بـود وکسی گمان و امید پیونـد (پیوستن . بشعر در آوردن) آنرا نداشت به نظم آرد(۱) فردسی در۶۵ یا ۶۶ سالگی (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ هجری) بنا به صلاحدید و تشویق ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی که از وطن پرستان پرشور و علاقه‌مند به زبـان و ادبیات فـارسی و همچنین حفظ آداب ورسوم سنن باستانی ایران بود، و در آن هنگام عنوان وزارت سلطان محمود غزنوی راداشت به منظور آگاهی بیشتر مردم ازطریق دربار سلطان محمود (که مرکز خبرگزاری و نشر وقایع بـود) و روشن شدن اهمیت حاصل سی و پنج سال عمر خودکه همانا شاهنامه منظوم بـاشد عازم دربار سلطان محمود غزنوی گردید ولی هنگامی به غزنین رسید کـه‌ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی بجرم همکاری با باطنیان مورد غضب واقع شده‌بود.

---

۱ - حماسه سرائی در ایران صفحه ۱۶۶

این راد مرد وطن‌پرست ایرانی نخستین وزیر سلطان محمود میباشد ، وی در ایران دوستی و اظهار علاقه به زبان پارسی و حفظ سنت‌های باستان همواره ثابت قدم بود و هم او بود که دستور داد کلیه امور دیوانی راکـه از سال ۸۲ هجری از فارسی به عربی تبدیل شده بود (۲) دوباره به فارسی برگردانند واز قضا درسال ۳۸٤ هجری که نسخه‌اول شاهنامه تمام شده بود، وی به‌پیشکاری و وزارت سلطان‌محمودغزنوی‌رسید که‌در آن‌موقع‌محمودسپهسالار خراسان‌بود. ازسال۳۸۹هجری که‌محموداز سپهسالاری به‌شاهی‌رسید ، خواجه‌بزرگ ابوالعباس فضل‌بن‌احمداسفراینی‌عنوان‌وزارت‌محمودرابرای‌خود حفظ کرد، بنابراین‌بعید نیست که در سالهای آخر قرن چهارم یعنی حدود سال ۳۹۵ هجری فردوسی بوسیله فضل‌بن‌احمد به محمود معرفی گردیده و بنابر توصیه اسفراینی مأمور تجدید نظر در شاهنامه و گنجاندن جای بجای نام محمود شده باشد و چه بسا که در همین زمان محمود وعده کرده باشدکه اگر شاهنامه به‌نام او شود بهر بیتی دیناری بدهد (۳)

فردوسی ضمن پادشاهی کیخسرو وطی خطبه‌ای از فضل‌بن احمدبه نیکی یاد میکند و می گوید :

کجا فضل را مسند و مرقد است — نشستنگه فضل‌بن احمد است
نبد خسروان را چنان کـدخدای — به‌پرهیز و داد وبه‌دین وبه‌رای
زدستـور فـرزانـهٔ دادگـر — پراکنده رنج من آمد بـه سر

۲ - در این مورد رجوع شود به تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تالیف نگارنده صفحه۱۲۳-۱۲۱ وتاریخ نهضتهای ملی‌ایران ازحمله تازیان تاظهورصفاریان ۱۸۰-۱۷۹

۳ - شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است نگارش: احمدرجائی

بالاخره فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه به دربار سلطان محمود براثر عنادی که محمد باارافضیان داشت ، ونیز در نتیجهٔ تمایل شدیدی که فردوسی در موردبزرگان ایران بکار برده بود و همچنین در اثر سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر پیشین وی : که در راس آنان احمدبن حسن میمندی قرار داشت وبعد از فضل بن احمد به وزارت سلطان محمود منصوب شده بود ، و شاید در اثر تضریب برخی از شاعران مداح دربار وخست طبع محمودکه فردوسی در بعضی ازابیات هجونامه بدان اشاره میکند ، مورد بی‌مهری محمود واقع شد. این مطلب نیز قابل ذکراست که احمدبن حسن میمندی علاوه براینکه نمیخواست به شاعری یاری کندکه به رقیب او فضل بن احمد معتقد بوده است ، بطورکلی چندان علاقه‌ای به زبان فارسی و شعر دری نداشت ، چنانکه دستور داد نامه‌های درباری که آن رادمرد ایران پرست یعنی فضل بن احمد به‌فارسی کرده بوددوباره به‌عربی برگردانده شود ،وتمام‌رسم‌های وزیر پیشین را برهم زد .

(بقیه در شماره آینده)

غزل ازنوك خامهٔسعدی چون آبهای مترنم بهاری جاری میشود . گوئی هیچگونه تلاشی برای پیوستن کلمات بیکدیگر از وی سر نزده است واین نخستین ومشهورترین وغیر قابل وصف ترین شیوهٔ سخن اوست . قریحهٔ اوازهرتعبیری که عایق روانی باشد اجتناب دارد ، هرچند درشعر مجاز و بلکه متداول باشد .

(قلمرو سعدی)

ابراهیم صهبا

مرگ استاد سخن

به دانشگاه « فردوسی » شنیدم
که بر پا محفلی از اهل فن بود

ز استادان دانا دسته دسته
بسی اهل سخن از مرد و زن بود

شکوهی بود تالار ادب را
همین خالی در آنجا جای من بود

سخنرانان سخن‌ها گفته بسیار
که ازآن گفتگو گرم انجمن بود

ز دانا شاعری تجلیل کردند
که خود از نامداران وطن بود

ز « ناصر خسرو » پاکیزه گفتار
که درمیدان دانش صف‌شکن بود

ولی دردا که او در دورهٔ عمر
نصیبش اضطراب جان و تن بود

بدان فضل وکمال وعلم و دانش
همه حیران بکار خویشتن بود

خوشا بر مرگ مردان سخنور
که نیکو جامه آنان را کفن بود

اگر در گیر و دار زندگانی
چو شمعی کار آنها سوختن بود

ولی بعد از گذشت روزگاران
بپا بریادشان بس انجمن بود

همه با حسرت بسیار گویند
دریغ ازاو که‌استادسخن‌بود

محمود کیانوش

سخنگو ، نه سخندان

هرگز زبان بی‌هنر صورتگر جانم نشد ،
مرغ سِخنگو شد، ولی مرغ سخندانم نشد .

* * *

یك‌باغ گل می دادمش او شاخه‌ای می‌برد از آن ،
زان شاخ‌گل باغ درون معلوم یارانم نشد .

* * *

گفتم «زبان، یالال شو! یاآشنای حال شو !
اینم نشد در دوستی با دشمنی آنم نشد.

* * *

راز آتش و اندیشه‌ها ، از راز خرم بیشه‌ها ،
باد خزانم شد زبان باران نیسانم نشد .

* * *

برشعلهٔ جان باد زد ، بربام تن فریاد زد ،
بانگش پیامی آشکار از آه پنهانم نشد .

* * *

من راست گفتم ، او دروغ از راستم برد او فروغ
محرم نشد این خانه زاد ، این دزد دربانم نشد .

* * *

کاظم رجوی (ایزد)

انجمن ادبی حکیم نظامی

باز آی !...

ایدوست! بیا ، با جان و دلم ، دل یکدله کن !

وز شعلهٔ خود ، جان و دل من، پر مشعله کن !

گر بودگناه ، از جانب جان ، جانم بستان !

ور رفت خطا ، از ساحت دل ، دلرایله کن!

دی رفت و از آن ، نبود اثری، در یاد جهان ؛

فردا ز من ، ار دیدی گنهی، آنگه گله کن !

دیوانه شدم ، از دوری تو ؛ نزدیکتر آ !

با گیسوی خود ، دیوانه دلم در سلسله کن !

از شعلهٔ غم ، آتش زده‌ای ، در خرمن من.

خاکستر دل ، پرشور و شرر ، زان سنبله کن !

دیوانه اگر ، آشفته شود ، آزرده مشو ؛

دیوانهٔ خود ؟ آرام و زبون ، با حوصله کن !

بی بادهٔ تو ، بی غلغله‌شد ، مینای دلم ؛

ای باده بیا !.. بزم دل من ، پر غلغله کن !

دور از نگهت ، پژمرده شدم ، افسرده شدم .
باز آی و مرا ، باز ، از نگهی ، پر ولوله کن!

در کوی غمت ، چون فاخته شد «کو؟ کو؟» سخنم .
ای بلبل من ! یاد از دل من ، چون چلچله کن!

ای گل ! زچه‌ای ، دور از نظرم ؟ باز آبیرم !
با جان و تنم ، جان و تن خود ؛ بیفاصله کن!

شور سخنم ، از شوق لبت ، بگذشت ز حد ،
شیرین ثمری ، نذر سخنی ، زین صلصله کن (۱)

کردم گهری ، ازکان هنر ؛ بذل نگهت ؛
بر گوهر من ، از لعل لبت ، بذل صله کن !

ایزد ! سخنت ، از اوج فلك ، بگذشت ولی ،
خرسند مشو ، زین اوج و گذر زین مرحله کن!

حسین وفائی

(چشمه خورشید)

پر گل نگر از خون جگر دامن ما را وین اشك روان آب دهد گلشن ما را
بر چشمه خورشید غباری ننشیند غم‌ها نکند تیره دل روشن ما را

۱- صلصله = آواز

منزلگه ما در دل صاحبنظران است ویـران نکند سیل فنا مسکن مـا را
گل‌های وفا دردل‌ما عطرفشان‌است رونق نبرد بـاد خزان گلشن مـا را
مازنده عشقیم وفائی چه غم ازمرگ این شعله به آتش نکشد خرمن ما را

پیمان یغمائی

سمنان

اثر شعر نو

شعر مدان آن چه روانیش نیست دوست مدار آنچه که جانیش نیست
در دل کس نیست زشعرش اثـر شاعـر اگـر طبـع روانیش نیست
داد زکف قـافیه و وزن و بحـر آنکـه چـو مـن لطف بیانیش نیست
شعر نوش موی و میانی نمود حیف دو صد حیف کـه آنیش نیست
سـرو چمن دیـد و دم از عشق زد آن کـه بـه دل سرو چمانیش نیست
دل زگلستان ادب فیض یـافت یافت بهاری کـه خزانیش نیست
تیر سخن چـون بـه نشیند بـه دل گربـه کف از عشق کمانیش نیست
تاخته برسبك قـدیم و جـدیـد مسخـره سبکی کـه عنانیش نیست
نیست سخنور که بـه جنگش رود هست اگـر از چـه زبـانیش نیست
خـواست نشانـی زبتم گفتمش آنکـه مکانـی و نشانیش نیست
هر کـه بـه برداشت بتی این چنین میل جنان حور چنانیش نیست
لطف سخن هیچ ز (پیمان) مخواه گـر مـدد از پیر مغانیش نیست

فضل‌الله-ترکمانی (آزاده)

بدخواه کس مباش

آزاده زینهار که بدخواه کس مباش
با مردمان دیو صفت همنفس مباش

بر بلبلان غمزده فصل بهار باش
بر عندلیب بال شکسته قفس مباش

غیر از نوای دل بزبان نغمه‌ئی میار
از هر نوا بشور و فغان چون جرس مباش

از کینه و لجاج و دو روئی کناره کن
جز خیرخواه و یکدل و فریاد رس مباش

مردانه گردن طمع شوم برشکن
در جستجوی عیب کسان چون عسس مباش

آزادگی ز پاکدلان اقتباس کن
چون کجروان بخرمن مردم قبس مباش

در کسب نام نیک در آز زا ببند
در راه مال و جاه اسیر هوس مباش

نیکوهمت

افسانه‌ساز بزم

ما کیستیم؟ مست دل از دست داده‌ای
در پای خم بمیکده از پا فتاده‌ای

سرمست زان دو چشم سیه مست فتنه گر
جان را ببوی وصل بیکسو نهاده‌ای

افسانه ساز بزم بود چشم مست تو
افسون مست از اثر جام باده‌ای

بنشسته‌ایم بر سر کویت بصد نیاز
تیر از کمان کشیده تو بر پا ستاده‌ای

چون قرص ماه روی تو خورشید رو بود
ای برتر از فرشته مگر حور زاده‌ای ؟

ای شهسوار کشور حسن اینقدر متاز
بنگر به نیم غمزه گهی بر پیاده‌ای

«همت» به همت تو کنم آفرین که باز
درهای گنج شعر و غزل را گشاده‌ای

احمد نیك‌طلب «یاور همدانی»

مریم سپید

مهر تو ماه چهره چنان در دل او فتاد
کاتش بخرمن دل بیحاصل اوفتاد

آسان رهائی از سر زلفت کجا توان

دیـوانه دل بـه بند بـلا مشکـل اوفتاد

بی نور رستگاری از این موج خیز دهر
سالـم سفینه‌ایست کـه بـر ساحل اوفتاد

کو مرد راه عشق-چو ما ، وین عجب‌مدار
مجنون اگر بدشت جنون ، عاقل افتاد

ما را جنون عشق رساند بحق - که عقل
در اولیـن قـدم بـره باطـل اوفتاد

«یاور» ترا چو قول و غزل صحبت دل است
مقبول طبـع مـردم صاحبدل اوفتاد

وحیدزاده (نسیم)

بیکی ازدوستان شاعر مرتجلا ساخته و فرستاد شد

ببوستان ادب عندلیب نکته سرای
براستی که بود . . . سخن گستر

بمجمـع شعـرا از نتـایج طبعش
شنیده‌ایم بسی نکته‌های جان پرور

چکامه‌گوی توانا و چامه‌ساز بلیغ
بدان مثابه که او را نباشدی همسر

غمی نباشد اگر مهملی سرودخسی
چوهست‌مرد سخن آفرین دانشور

خوشم که‌همدم آنکس شدم‌بدورحیات
که‌بوده است‌سخندان‌واهل‌ذوق‌وهنر

نویسندهٔ ادیب : احمد ساجدی
همدان

همدان

(۷)

درسال ۱۳۰۷ که استادفقیدشعر وادب مرحوم وحید دستگردی مدیرمجله ارمغان بهمدان مسافرت نموده ودرجاسات انجمن ادبی شرکت میفرمودنداینجانب بدان مناسبت ترکیب بندی درتوصیف همدان سروده ودرچند بیت اسامی شعراو اعضاء انجمن را ذکر کرده و درصفحه ۵۵٤ تا ۵۵۹ شماره ۸و۹ سال ۱۳۰۷ مجله ارمغان درج ـ گردیده . اینك چهاربند ازآن را برای اطلاع خوانندگان گرامی یاداشت مینماید .

آقای وحید دستگردی . . .

آن صاحب ارمغان مشهور — کافزوده صفای شهر ما را
آن شاعر شعرهای شیرین — آن موی شکاف بی مسا را
در خواسته از سخن سرایان — آن ناطق نطقهای غـرا
فرمان مطاع حضرتش را — وصف همدان با صفا را
شهر همدان که در خضارت — این بنده کنون نهم به اجرا
چون مکه کنار کوه حرا (۱)

---

(۱) حراکوهی است نزدیك مکه .

در هر گذریش جو یباری جوشد ز درون سنگ خارا
شهری است بخرمی دلآویز جان پرور و دلکش و دلآرا
شهری که در آن بشادمانی خرگه زده اردشیر و دارا

افسوس که شهری این چنین خوب
امروز شده ز غم لگد کوب

بند - ۲

شهر همدان و کوه الوند شهری‌خوش‌وخوب کوهساریست
هرلاله داغدار این کوه گوئی که زخاك داغداریست
در هر قدمیش چشمه ساری در هر گذریش جویباریست
از سینه پر ز جوش این کوه هر جا ثمدی و آبشار یست
گوئی همه کوهسار الوند یك عاشق زار دل فگاریست
دلداده روی دل فریبی است مفتون جمال گلعذاریست
وین‌چشمه وجوی‌ها که‌جاریست اشك‌است‌وزچشم‌اشكباریست
در این همه مدت این بلاکش زین شهر قرین انتظاری است
وین‌ها همه ازگل و ریاحینش آماده موقع نثاری است

گر نیست قرین غصه اینکوه
این شهر چراست غرق اندوه

بند سوم -

زآثار قدیم اندرین شهر کاوش شود ار چنانکه شاید
بسیار بدست خواهد آمد زانهاکه بدست کس نیاید
گر موضع هفت قلعه شهر کاوش شود آنچنان که باید

باب دگری زفن تاریخ
بر روی هنر وران گشاید

تاریخ مد و اژیدها کان
گوینده بخواهد ار سراید

باید زنشانه‌های این شهر
دست آورد و بکس نماید

ازعهد قدیم بقعه‌هائیست
زین شهر که سر به اوج ساید

خود دیدنشان غبار غم را
از صفحه لوح دل زادید

اینهاست قبور مردمانی
کومام نظیرشان نزاید

افسوس که این بقاع دیگر
تعمیر نگردد و نپاید

گنبد(۱) که رواق چشم بیناست
پس صحن و رواق ابن سیناست

هم قبر پیمبران (۲) گمنام
هم استرو مردخای بس خام

بند چهارم -

ای مدفن بوعلی و بابا
و آرامگه خرد پژوهان

خاك تو عجین به آب عشق است
عقل است بدرگه تو دربان

خاك تو سخنورانی امر و ز
پرورده که وصف کرد نتوان

هر یك بصفای طبع مشهور
بر گنج سخن همه نگهبان

از گلشن طبع بلبلانت
بس گل که شکفته شاد وخندان

شاداب توازغمام (۱) رحمت
چون باغ وچمن به‌ماه(۲)نیسان

در باغ سخن چو شاعرانت
گردند چو بلبلان غزل خوان

فیاض(۳) معانی بد (٤) یعند
سلطان (۵) رموزعقل وعرفان

(۱) مقصود گنبد علویان است که یکی از بناهای تاریخی است

(۲) دوپیعمبر در مسجدی معروف بمسجدپیغمبر مدفونندکه نامشان معلوم نیست.

محمود (٦) صفات واحمدی (۷) خوی
قدسی (۸) سخن و (۹) مقدسی شان

مینونفس (۱۰) وهدایت (۱۱) آیین
آزادمنش (۱۲) موثق (۱۳) ایمان

برصورت وخوی خوب مفتون (۱۴)
واله (۱۵) به جمال و حسن خوبان

دربزم ادب (۱٦) حسن خصائل
دربرج هنرمه درخشان (۱۷)....

ناهید (۱۸) برقص اندر آرند
گاهی که سخن کنند دستان

دلبسته مجمع (۱۹) محبت
برکشت ادب سحاب (۲۰) ریزان

پیدا (۲۱) زعموم فرفرهنگ (۲۲)
ظاهر (۲۳) زهمه نشان اخوان

بابینش (۲٤) ورای هوشیاری
با دانش طبع وطهر وجدان

صافی (۲۵) سخن وفصیح گویند
جز راه هنر رهی نپویند

شاید در اینجا بعضی از جوانان که طرفدار تمدن غرب هستند بگویند در قرن اتم قرنی که بشر درنتیجه سیر تکامل بکرات آسمانی راه یافته وموفق بکشف اینهمه اختراعات محیر العقول شده باز پیران مابا پیروی ازسنت قدیمه دم از شعروشاعری میزنندچون منظورازاین مقاله تنها معرفی و شناسائی شهر تاریخی همدانست مناسب نمیداند بطور تفصیل که مستلزم نوشتن کتابی خواهد بودبطور تفصیل به این موضوع پاسخ داده شود تنها بعنوان جمله یا جملات معترضه مختصری بحث میشود هیچ کس منکر این موضوع نیست که در نتیجه بالارفتن سطح علم و دانش و سائل آسایش ظاهری بشر به اوج ترقی و تکامل رسیده ولی بی آرامی و دلهره‌ای که امروز بشر ازبیم جنگ سوم جهانی ومنفجرشدن انبارهای باروت اختلاف ودشمنی‌ها دارد نمیگذارد از این وسائل بطوری که باید استفاده کند .

حروفی که روی آنها نمره زده شده ترتیب نام شعرا و اعضاء انجمن ادبی همدان میباشد .

بند محنت نگشودست ز پـای دل خویش

دست فکـر بشری گرچـه هنرهـا دارد

هرروزه وسائل تازه دیگری دربازارهای جهان عرضه میشود واین بدان ماندکه چشم پزشك بجای مداوای چشم بیمار تراخمی که دارد بینائی خود را از دست میدهد بفکر ریمل مژه و سرمه چشم و ابروی او باشد و توجهی به آه و ناله او که میگوید .

چه سود از این همه آرایش من بکن فکری پی آسایش من ـ نداشته باشند یابرای بیماری که مبتلاء به‌سو هاضمه وسرطان معده شده کباب وکتلت وانواع غذاها ترتیب دهد به‌بینیم شعرای قرن اتم چه‌میگویند وچه آرزومی کنند آنها این طور آرزو دارند .

ای کاش جای غرش جانکاه توپ جنگ

گوش من این نوای روانبخش میشنید . . .

از دفتر زمانه زد و دنـد نـام جنگ

این بوم شوم از سر بـام جهان پریـد

و با زبان نصیحت جامعه بشری را مخاطب ساخته مگفتید .

ما خود برادریم نه دشمن زپیش چشم

این پردهای تیره اوهام بـر درید . . . .

اگرحال مادرانی راکه‌در جنگ اول ودوم جهانی در جبهه جنگ آلمان و متفقین فرزندانشان کشته شده مجسم کنید. بجای خورده گیری بکشور خودکه دست مردم آزاری ندارد و فکر مالیخولیائی جنگ رادرسر نمیپروراند شماهم بامن هم عقیده شده و از این همه وسائل آسایش ظاهری چشم پـوشیده میگفتید .

هرچند فکر سخره ماهند و ماهنوز | در بحث قول اخفش و ابن ابا الحدید
لیکن پی تدارك جنگ‌ار بکاررفت.. | عین جهالتست همین دانش جدید . . .

و با در نظر گرفتن نتیجه تمدن عقیده خود را اینطور اظهار داشته و سیر قهقرائی زمانرا آرزو میکردید .

تمدن این وگرا اینست فرهنگ . . | که هردم برفروزد آتش جنگ . .
خوشا عهد و زمـان کـوه گردی | خوشا وحشی گری صحرا نوردی..
خوشا در غار و جنگل زندگانی.. | خوشا درکوه و در صحرا شبانی .

درسیر تکامل امروزی بشر هیچ تردیددی نیست در تمام شئون زندگی این تکامل مشهود است ولی تکامل تنها در مادیات بوده و دانشمندانی که در راه کشف این اختراعات قدم برداشته قابل ستایش میباشند. اگر ادیسون منظورش از کشف برق استفاده بشر برای بهبود زندگی در زمان صلح بوده این مخترع عالی مقام را باید مشمول اصل کلی حدیث خیرالناس من ینفع الناس دانست متاسفانه در معنویات بشر در جهت مخالف و انحطاط اخلاقی قدم برمیدارد با توجه به نتیجه تمدن کشورها باید خدا را شکر کنیم که کشور ما هنوز بدان مرحله از تمدن نرسیده که موفق بساختن بمب اتم و هیدروژنی شود و اگر مختصری خود را مسلح میکند برای دفاع از تهاجم دشمن است که غریزی هرانسان و حیوانی است و همچنین باعث امیدواری است که در کشور ما و گاهی درسایر کشرها افرادی پیدا میشوند که خارج از جنبه‌های سیاسی بزبان شعر و نثر دم از تمدن واقعی وعاطفی انسانها زده و کشورهائیرا که درمادیات غرق شده متوجه این حقیقت مینمایند که راه آسایش بشر تنها به قدرت نظامی ومال وزور گوئی نیست.

مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی - تهران - مجلهٔ ارمغان

ARMAGHAN

Monthly Literary and Historical Magazine

TEHERAN - IRAN

تسلیت

درگذشت دوتن از فرزندان نیکوکار و خدمتگزار لایق میهن در روزهای اخیر مایهٔ تأسف وتألم همگان را فراهم ساخت .

آندوشادروانان سپهبد فرج‌الله آق اولی که‌از رجال وبزرگان معاصر وخدماتش مورد تحسین وتقدیر خرد و بزرگ بود وگلشن آزادی ادیب و شاعر و روزنامه‌نگار در مشهدکه به دانشوری و میهن دوستی شهرت بسزائی داشت میبودند .

مجله ارمغان این دو سانحهٔ غم‌انگیز را بعموم هموطنان بویژهٔ افراد خاندان و دوستان و آشنایان آندو بزرگ مرد تسلیت عرض مینماید .

دوره های هفتم وبیست وهفتم

دوره‌های هفتم وبیست وهفتم ارمغان ببهای مناسب خریداری میگردد.
دارندگان به ادارهٔ مجله ارمغان مراجعه نمایند.

منظومه سرگذشت اردشیر بابکان

اثرطبع استادسخن وحیددستگردی که شاهکاربی نظیری است از نظم فارسی
وچندین سال قبل بعنوان ضمیمهٔ مجله ارمغان بچاپ رسیده نسخی از آن موجود
و در ادارهٔ مجله ارمغان بفروش میرسد.

انجمن ادبی حکیم نظامی

انجمن ادبی کهنسال حکیم نظامی مطابق روش دیرین جلسات خود را
روزهای چهارشنبه از ساعت پنج بعدازظهر باحضوراستادان شعر وادب تشکیل
درمحل ادارهٔ مجله ارمغان میدهد. دانش پژوهان واهل ذوق وادب میتوانندبا در
خواست قبلی عضویت در انجمن حضور یافته از ارشاد و راهنمائیهای فضلای
انجمن استفاده نمایند.

محل های تکفروشی ارمغان

تکفروشی ارمغان پس ازانتشاردرآغازهرماه درکتابخانه‌های ابن‌سینا و
طهوری واقع در میدان بیست وپنج شهریور و خیابان شاهرضامقابل دانشگاه
بفروش میرسد.